آرمان رُشدی

اعتقادنامه نیقیه

نگاهی اجمالی به اصول اعتقادت مسیحیت

فهرست مطالب

معرفی اعتقادنامه نیقیه

اعتقادنامه سندی است که در آن اصول اعتقادات کلیسایی به شکلی کلی مطرح می‌شود. اعتقادنامه نیقیه نخستین سندی است در تاریخ کلیسا که در آن معتقدات مسیحی درج شده است.

سؤالی که مناسب است در اینجا مطرح کنیم این است که مسیحیت اصول اعتقادی خود را از کدام منبع اخذ می‌کنند. بسیاری با قاطعیت در پاسخ خواهند گفت: کتاب‌مقدس! این پاسخ گرچه اساساً درست است، اما دقیق و کامل نیست. کسی ممکن است بپرسد که اگر منبع اعتقادات مسیحی کتاب‌مقدس است، پس چرا میان فرقه‌های مختلف مسیحیت تا این حد اختلاف وجود دارد. برای آنکه دیدی روشنتر از موضوع داشته باشیم، ضروری است به عقب بر گردیم و ببینیم مسیحیان قرون اولیه معتقدات خود را بر چه پایه‌ای قرار داده بودند.

منبع اصول اعتقادی کلیسای اولیه

مسیحیان نخستین یهودیانی بودند که ایمان می‌آوردند عیسای ناصری همان مسیح موعود است. لذا آنان عقاید یهودی خود را حفظ می‌کردند، اما این عقیده را نیز به آنها می‌افزودند که مسیح موعود ظهور کرده است. به این ترتیب، اصول عقاید آنان بر پایه عهدعتیق و تلمود شفاهی (تفاسیر و احادیث ربّی‌های یهود) و تعالیم شفاهی رسولان قرار داشت.

در دهه‌های بعدی قرن اول وقتی غیر یهودیان نیز ایمان آوردند، رهبران کلیسا اصول اساسی ایمان یهودی-مسیحی را به ایشان تعلیم دادند. این امر به صورت شفاهی صورت می‌گرفت.

به طور کلی می‌توان گفت که در قرن اول، تعلیم مسیحیت به صورت شفاهی صورت می‌گرفت. عاملی که باعث حفظ اعتقادات مسیحی می‌شد، کلیسا بود.

ممکن است بپرسید نقش کتاب‌های عهدجدید در این میان چه بود. نخستین کتاب عهدجدید به زعم دانشمندان، در حول و حوش سال ۵۰ میلادی به نگارش در آمد و بقیه آنها اکثراً تا سال ۷۰ میلادی تکمیل شد، به استثنای انجیل یوحنا، رسالات او، و کتاب مکاشفه که گمان می‌رود در حدود سالهای ۹۰ میلادی به رشته تحریر در آمد. اما باید توجه داشت که هر کتابی از عهدجدید در نقطه خاصی از دنیای آن روزگار یافت می‌شد؛ یا به بیانی دیگر، در قرن اول میلادی، همه کتاب‌های عهدجدید در همه کلیساها یافت نمی‌شد. برای مثال، رسالات قرنتیان در شهر قرنتس بایگانی شده بود و کلیسای اورشلیم از آنها برخوردار نبود. رساله یعقوب نیز احتمالاً در شهر روم نبود.

از دیدگاه تاریخی، مسیحیت اولیه بر پایه "کتاب" بنا نشده بود، بلکه بر پایه سنت رسولان (یعنی تعالیم شفاهی ایشان)، زیرا یا هنوز کتاب‌های عهدجدید نوشته نشده بودند، یا این کتاب‌ها هنوز یکجا گردآوری نشده بودند. با این حال مسیحیت وجود داشت. حافظ مسیحیت و اعتقادات آن کلیسای واحد رسولی بود.

واقعیت انکارناپذیر تاریخی این است که کلیسا بر کتاب‌عهدجدید مقدم بوده است. اگر کتاب‌های عهدجدید نوشته شد، یا برای این بود که این تعالیم شفاهی ثبت و حفظ شود (انجیل‌های همدید)، یا اینکه مشکلاتی که در کلیساها پیش آمده بود حل و فصل شود یا به سؤالات آنها پاسخ داده شود.

اشاره به سنت شفاهی رسولان را در بعضی از قسمت‌های عهدجدید می‌یابیم. پولس رسول در اول قرنتیان ۲۳:۱۱ می‌فرماید: «زیرا من از خداوند یافتم آنچه را به شما نیز سپردم...» (ترجمه هزاره نو). کلمه سپردم در اینجا به لاتین tradition می‌باشد، همان کلمه‌ای که ما «سنت» می‌نامیم. این کلمه لاتین به معنی «سپردن» یا «تحویل دادن» است. پولس پیش از آنکه در این قسمت از رساله خود در باره شام خداوند تعلیم دهد، قبلاً شفاهاً به مسیحیان قرنتس تعالیمی داده بود. نمونه بارز دیگر از این «سنت» را در اول قرنتیان ۱:۱۵-۲ می‌یابیم که می‌فرماید: «ای برادران، اکنون می‌خواهم انجیلی را که به شما بشارت دادم به یادتان آورم، همان انجیل که پذیرفتید و بدان پایبندید و به‌وسیله آن نجات می‌یابید، به شرط آنکه کلامی را که به شما بشارت دادم استوار نگاه دارید. در غیر این صورت، بیهوده ایمان آورده‌اید.» (ترجمه هزاره نو). باز در اینجا می‌بینیم که پولس به تعلیمی اشاره می‌کند که به شفاهاً ایشان تعلیم داده بود («بشارت دادم»، یعنی موعظه کردم).

نمونه دیگر را در رساله دوم تسالونیکیان ۵:۲ می‌یابیم که می‌فرماید: «آیا به یاد ندارید هنگامی که با شما بودم اینها را به شما می‌گفتم؟» (ترجمه هزاره نو). پولس در این قسمت در باره رویدادهای مربوط به بازگشت مسیح و روزهای آخر سخن می‌گوید. اما او قبلاً در این زمینه حضوراً و شفاهاً به ایشان تعلیم داده بود.

به بیانی دیگر، اکثر کتاب‌های عهدجدید به این منظور نوشته شد تا آنچه را که قبلاً به صورت شفاهی به مؤمنین تعلیم داده شده بود استحکام بخشد. مسیحیان قرن اول شفاهاً از نکات برجسته زندگی مسیح آگاهی داشتند، زیرا به‌هنگام ایمان آوردن، رسولان یا رهبران کلیسا آنها را به ایشان تعلیم داده بودند. نوشته شدن انجیل‌ها به این منظور بود که تعالیمی که قبلاً به صورت شفاهی به مؤمنین داده شده بود برای نسل‌های بعدی، یعنی زمانی که شاهدان عینی دیگر در صحنه حاضر نمی‌بودند، حفظ شود. رسالات نیز عمدتاً برای آن نوشته شد تا یا مشکلات جدید کلیساها رتق و فتق شود یا به سؤالات آنها پاسخ داده شود. یهودای رسول این نکته را به روشنی بیان می‌دارد: «ای عزیزان، گرچه اشتیاق بسیار داشتم تا در باره نجاتی که در آن سهیم هستیم به شما بنویسم، اما لازم دیدم با نوشتن این چند خط، شما را به ادامه مجاهده در راه ایمانی بر انگیزم که یک بار برای همیشه به مقدسان سپرده شده است.» (یهودا ۳، ترجمه هزاره نو). به عبارتی ساده‌تر، این ایمان (یعنی اعتقادات) به صورت شفاهی «به مقدسان سپرده شده است (traditio)»، و حال یهودا آن را در «چند خط» به یاد ایشان می‌آورد. به بیانی دیگر، سنت (تعلیم شفاهی) بر کتب عهدجدید تقدم داشته است.

قرون بعدی

اما وقتی دوره رسولان به پایان رسید، زمانی که به قرن دوم میلادی می‌رسیم، به‌تدریج می‌بینیم که نوشته‌های رسولان دست اول مسیح اهمیت و مرجعیت می‌یابند، زیرا آنها نوشته‌های مستقیم دست رسولان بودند. آنها (انجیل‌ها و سایر کتب عهدجدید) به‌عنوان سند رسمی رسولان برای اثبات تعالیم شفاهی کلیسا به کار گرفته شدند. از این رو، وقتی نوشته‌های پدران کلیسا در قرن دوم را مطالعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که به‌کرّات به این کتب اشاره شده تا شاهد بیاورند که رسولان به‌راستی این تعالیم را داده‌اند. در سده سوم میلادی و بعد از آن، تمام کتب عهدجدید از سوی پدران کلیسا به فراوانی مورد نقل قول قرار گرفته‌اند، طوری که به گفته یکی از علما، اگر امروز

عهدجدید را نمی‌داشتیم، می‌توانستیم بر اساس نقل قول پدران کلیسا در قرون دوم و سوم میلادی، آنها را از سر نو بازسازی کنیم.

در اینجا لازم به یادآوری است که به جز ۲۷ کتاب عهدجدید کتاب‌های دیگری نیز وجود داشت (نظیر انجیل‌های آپوکریفا- انجیل پطرس، انجیل توما، و انجیل کودکی عیسی) که هیچ گاه از سوی پدران سده‌های دوم و سوم مورد استفاده قرار نگرفتند و امروز نیز جزو عهدجدید به شمار نمی‌روند. این کتاب‌ها مورد استفاده گروههای بدعت‌گزار بود که جزو بدنه اصلی کلیسا به شمار نمی‌رفتند. به این شکل تا قرن چهارم میلادی، کتاب‌های عهدجدید جهانی و فراگیر شد.

سنت پدران

تنها رسولان مسیح نبودند که دست به نگارش کتاب زدند. جانشینان آنان که به «پدران کلیسا» معروف‌اند نیز به نگارش رساله و کتاب مبادرت ورزیدند. نوشته‌های ایشان خوشبختانه امروزه در دسترس می‌باشد. این نوشته‌ها را «سنت پدران» می‌نامند که مجموعه‌ای ارزشمند از اعتقادات، آیینها، رسوم، و تاریخ کلیسای اولیه را به دست می‌دهند.

برای مثال، کلمنت[1]، اسقف روم، در حدود سالهای ۷۰ میلادی، رساله‌ای به کلیسای قرنتس نوشت. ایگناتیوس، اسقف انطاکیه، در اواخر قرن اول، وقتی او را به روم می‌بردند تا اعدام کنند، هفت رساله به کلیساهای سر راه خود نوشت. کتابی نیز تحت عنوان «تعالیم دوازده رسول» در اواخر قرن اول (یعنی زمانی که احتمالاً هنوز یوحنای رسول زنده بود) نوشته شد که به‌اختصار به «دیداکه» (یعنی «تعلیمات») معروف است. رسالات دیگری نیز از اواخر قرن اول بر جای مانده است، نظیر «شبان هرماس». در این رسالات، به‌روشنی مشاهده می‌کنیم که آیینها و رسوم و اعتقادات کلیسای اولیه در اواخر قرن اول میلادی چگونه بوده است. مثلاً طبق کتاب دیداکه، رسم تعمید به روش ریختن آب از همان زمان متداول بوده است. نویسنده ناشناس کتاب دیداکه می‌گوید که تعمید طبق الگوی رسولان، باید با فرو رفتن در آب انجام شود. اما اگر در جایی آب فراوان وجود نداشته باشد، اشکالی ندارد که تعمید با ریختن آب در سه نوبت و با نام تثلیث اقدس صورت گیرد.

[1] Clement of Rome

پدران قرون دوم به بعد نیز آثار مبسوطی از خود بر جای گذاشته‌اند که به منظور درک اصول اعتقادات مسیحی و آیینها و رسوم آن، و نیز اطلاع از تاریخ کلیسا بسیار حیاتی می‌باشند.

ستونهای مسیحیت اولیه

برای آنکه مطالب فوق را جمع‌بندی کنیم، باید بگوییم که مسیحیت در قرن اول بر پایه عهدعتیق و سنت رسولان بنا شده بود. از قرن دوم به بعد، عهدعتیق، سنت رسولان، سنت پدران کلیسا، و عهدجدید ستونهای مسیحیت را تشکیل دادند. هر جا نیز که نکته‌ای در این منابع یافت نمی‌شد، اسقفان کلیساها برای اتخاذ تصمیم، دست به تشکیل شوراهای بین‌الکلیسایی می‌زدند.

این توضیح به ما کمک می‌کند تا موضع کلیساهای سنتی را درک کنیم، یعنی کلیساهای کاتولیک، ارتودکس یونانی، ارتودکس روسی، کلیسای ارمنی، کلیسای آشوری (کلیسای ایران باستان)، کلیساهای قبطی، سوری، مارونی و غیره. این کلیساها بر سه ستون بنا شده‌اند: کتاب‌مقدس، سنت، و اِجماع اسقفان (شوراهای بین‌الکلیسایی). به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که کتاب‌مقدس یگانه منبع اعتقاد و عمل این کلیساها نیست.

این امر ادامه داشت تا زمانی که نهضت پروتستان به رهبری مارتین لوتر با این شعار آغاز شد: «فقط کتاب‌مقدس[2]». گرچه مذهب پروتستان به کلیساها و شاخه‌های متعددی تقسیم شده، اما تلاش همه آنها این است که اصول اعتقادی و آیینهای خود را مستقیماً از کتاب‌مقدس استخراج کنند، نه از منبع دیگری[3]. مهم‌ترین تفاوت کلیساهای کاتولیک و پروتستان در همین امر است، یعنی در تعیین منبع استخراج اصول اعتقادی.

مگر کتاب‌مقدس کافی نیست

با تمام توضیحاتی که در بالا دادیم، ممکن است این سؤال به ذهن خوانندگان خطور کند که چرا همه مسیحیان کتاب‌مقدس را ستون ایمان و عمل خود قرار نمی‌دهند؟ چرا کلیساهای سنتی (کاتولیک، ارتودکس، و غیره) به سنت و اِجماع مراجعه می‌کنند؟ مگر کتاب‌مقدس کافی نیست؟

---

[2] Sola Scriptura

[3] جهت آگاهی از کمّ و کیف این کلیساها و شاخه‌ها، خوانندگان می‌توانند به کتاب "مسیحیت و کلیساهای آن" به قلم همین نویسنده مراجعه کنند.

پاسخ این سؤالات را باید در ماهیت کتاب‌مقدس جستجو کرد. بهترین توصیفی که می‌توان از کتاب‌مقدس به دست داد این است که بگوییم آن یک "کتابخانه" است در باره امور روحانی. فرض کنید وارد کتابخانه‌ای می‌شوید که فقط به ایران‌شناسی اختصاص دارد. در این کتابخانه آثاری در زمینه همه مسائل مربوط به ایران یافت می‌شود، تاریخ، جغرافیا، ادبیات، فرهنگ و آداب و رسوم و غیره.

کتاب‌مقدس نیز کتابخانه‌ای است در باره امور الهی و روحانی که تحت الهام روح‌القدس نوشته شده است. حدود ۴۰ در صد مطالب کتاب‌مقدس اختصاص دارد به روایات تاریخی (کتاب‌های تاریخی عهدعتیق و عهدجدید). مقداری از آن شریعت موسی است. مقداری نیایشهای انسان به خدا است. بخشی به حکمت اختصاص دارد. مقداری نبوت است (پیغامهای تسلی و هشدار، و نیز پیشگویی‌ها). مقداری نیز رسالاتی است به منظور رفع مشکلات کلیسای اولیه و پاسخ به سؤالات آن.

به عبارت دقیق‌تر، کتاب‌مقدس کتاب اصول اعتقادات نیست؛ اعتقادات در آن به صورت پراکنده آمده است، نه به شکلی نظام‌مند، مدون، و سیستماتیک. اگر قرار باشد از کتاب‌مقدس اصولی برای اعتقاد و عمل استخراج کنیم، لازم است تمام مطالب آن را از حفظ دانیم، از زبانهای اصلی آن و علم تفسیر آگاهی داشته باشیم، و تاریخ کلیسا را نیز بدانیم. این کار نیاز به یک دانشمند دارد. برای مثال، اگر بخواهیم تعلیم کتاب‌مقدس در باره زمان‌های آخر را بدانیم، باید تمام آیات یا بخشهایی را که در کتاب‌مقدس در این زمینه آمده گردآوری کنیم، آنها را با هم مقایسه نماییم، و بعد دست به نتیجه‌گیری بزنیم. با این حال، حتی این کار نیز ممکن است نتیجه‌بخش نباشد، به این معنی که هر دانشمندی ممکن است به نتیجه متفاوتی برسد. به همین دلیل است که میان فرقه‌های مختلف مذهب پروتستان در زمینه امور آخر اختلاف نظر وجود دارد. همین امر در مورد آموزه نجات، روش تعمید، مفهوم عشاء ربانی، و خصوصاً شیوه اداره کلیسا صدق می‌کند. همین مسائل است که باعث جدایی کلیساهای پروتستان از یکدیگر شده است. مارتین لوتر، پیشگام نهضت پروتستان، ژان کالون، بنیانگذاران کلیسای باپتیست، پایه‌گذاران کلیسای انگلیکن (اسقفی) و غیره، هر یک برداشت خاص خود را در خصوص این مسائل داشتند.

به همین دلیل است که در مذهب پروتستان پدیده‌ای داریم به نام "الهیات سیستماتیک". علما و بزرگان کلیساهای مختلف مذهب پروتستان، بر اساس برداشت خاص خود، اصول اعتقادی و عملی را به شکلی خاص تدوین و منظم می‌کنند و آن را در کتابی منتشر می‌کنند. تا کنون سه کتاب الهیات سیستماتیک به زبان فارسی ترجمه

شده است: الهیات مسیحی به قلم تیسن، خلاصه اصول اعتقادات مسیحی به قلم لوئیس برکوف، و آموزه‌های مسیحیت به قلم میلارد اریکسون. کلیسای کاتولیک نیز کتابی دارد به نام «تعلیمات دینی کلیسای کاتولیک۴» که تمامی اصول عقیدتی، آیینی، و عبادی این کلیسا در آن آمده است. امروزه، مسیحیان از هر فرقه‌ای که باشند، می‌توانند به کتاب الهیات سیسماتیک خود مراجعه کنند تا ببینند علمایشان نکات پراکنده کتاب‌مقدس را چگونه به شکل منظم و مدون (سیستماتیک) در کنار هم قرار داده‌اند تا یک اصل اعتقادی مشخص و معین ارائه دهند.

اما علت چنین برداشتهای متفاوت را باید در ماهیت کتاب‌مقدس جستجو کرد. کتاب‌مقدس کتاب اصول اعتقادات مدون و نظام‌مند نیست. اولاً تعلیم آن در خصوص موضوعی واحد به صورت پراکنده آمده است. ثانیاً گاه همین مطالب نیز جامع و مانع نیست. ثالثاً این مطالب در چارچوب خاصی و به منظور خاصی نوشته شده‌اند. برای مثال، همه این نکات در باره همین موضوع زمان‌های آخر صدق می‌کند. اگر ما امروز اشاره‌ای به ربودن شدن ایمانداران را در رساله اول تسالونیکیان داریم، علتش این نیست که پولس می‌خواست تعلیمی نظام‌مند و مدون به مؤمنین این کلیسا بدهد. هدفش این بود که با اشاره‌ای مختصر به بازگشت مسیح و ربودن شدن کلیسا، ایماندارانی را که در اثر مرگ عزیزانشان غمگین و دلسرد شده بودند تسلی بدهد و دلگرم سازد. امروزه، کسانی که کتاب الهیات سیستماتیک می‌نویسند بر اساس اصول تفسیری که به کار می‌برند، برداشت خاصی از این مطلب به دست می‌دهند. نمونه دیگر، روش تعمید است. دریافت تعمید یک حکم است، اما حکمی صریح در باره روش تعمید نیامده است. فقط گفته شده که در روزگار یحیی و مسیح، مؤمنین در آب فرو می‌رفتند. یعنی تنها یک الگو در زمینه روش تعمید داده شده است. بعضی از علما این الگو را واجب و لازم‌الاجرا می‌دانند (که این یکی از رویکردهای تفسیری است)، بعضی دیگر نیز آن را تنها یک الگو برای آن روزگار تلقی می‌کنند. از این رو، کلیساهای مختلف پروتستان تعمید را به روشهای گوناگون برگزار می‌کنند. نمونه دیگر، روش اداره کلیسا است. در عهدجدید، شیوه خاصی برای اداره کلیساها به صورت دستور نیامده است. کلیسای دوره رسولان شیوه‌ای ساده‌ای برای اداره خود داشت، زیرا ضرورت چنین ایجاب می‌کرد. اما وقتی به اواخر دوره عهدجدید می‌رسیم (رسالات تیموتائوس و تیطس)، به اصطلاحاتی نظیر اسقف (ناظر) یا شماس بر می‌خوریم و مشاهده می‌کنیم که شیوه خاصی برای اداره کلیسا وجود داشت، زیرا ضرورت چنین ایجاب می‌کرد. وقتی به اواخر قرن اول می‌رسیم، از رسالات ایگناتیوس به‌وضوح مشاهده

[4] Catechism of the Catholic Church

می‌کنیم که نظام سلسله مراتبی اسقف، کشیش، و شماس جا افتاده بود، زیرا ضرورت چنین ایجاب می‌کرد. به طور کلی، شاید بتوان گفت عهدجدید دست ما را در این مورد باز گذاشته است تا بر اساس ضرورت عمل کنیم.

کلیساهای سنتی (کاتولیک و ارتودکس و غیره) این مشکل را حل کرده، هر جا که کتاب‌مقدس در خصوص موضوعی صریح نیست، به سنت مراجعه می‌کنند. و اگر سنت هم در زمینه آن روشن و صریح نباشد، به اِجماع مراجعه می‌کنند، یعنی به شوراهای بین‌الکلیسایی.

ضرورت اعتقادنامه نیقیه

با توجه به توضیحات بالا، اکنون به اعتقادنامه نیقیه می‌رسیم. می‌خواهیم ببینیم چه ضرورتی ایجاب کرد که چنین اعتقادنامه‌ای تدوین شود.

همان گونه که از مطالب فوق می‌توان نتیجه‌گیری کرد، کلیسای اولیه از الهیات سیستماتیک برخوردار نبود، یعنی اصول اعتقادی‌اش هنوز مدون و منظم نشده بود، زیرا اولاً اکثر تعالیم آن به شکل شفاهی منتقل شده بود، و ثانیاً کتاب‌مقدس نیز این اصول را به صورت پراکنده ارائه می‌کرد. همچنین نباید از نظر دور داشت که کلیسا در بخشهای عمده‌ای از سه قرن اول درگیر جفاها و آزارهای شدید بود و مجال این را نمی‌یافت تا اصول اعتقادی خود را به صورت سیستماتیک تدوین کند. مسائل مهمی همچون رابطه خدای پدر و پسر او عیسی مسیح، شخصیت و طبیعت روح‌القدس، رابطه طبیعت الهی و انسانی مسیح، و نظایر آن هنوز به طور دقیق مشخص نشده بود.

اما قرن چهارم می‌رفت تا فصل جدیدی در تاریخ کلیسا آغاز کند. کنستانتین، امپراطور روم، در سال ۳۱۲ به مسیحیت گروید. پس از مدتی مسیحیت در این امپراطوری رسمیت یافت. جفاها جای خود را به آرامشی نسبی داد. این امر موقعیت را آماده کرد تا کلیسا به امور داخلی خود بپردازد. در چنین وضعیت تثبیت‌شده‌ای بود که کم‌کم برخی از سؤالات اعتقادی خود را پررنگتر از گذشته نمایان ساختند. مشکل از رابطه مسیح با خدای پدر شروع شد.

آریوس، یکی از کشیشان ارشد اسکندریه (مصر) در سال ۳۱۹ میلادی شروع کرد به تعلیم دادن این که پسر خدا وجودی ازلی نبوده و خدای پدر او را از نیستی خلق کرده است. به این ترتیب، مسیح مخلوق خدا است. پسر

یگانه آفریده خدای پدر بوده است. این مخلوق، یعنی پسر، ابزاری بود در دست خدای پدر برای آفریدن عالم هستی. پدر از آنجا که عدالت مسیح را در آینده می‌دید، او را پسر خود خواند. مسیح مخلوقی بود که پدر او را یاور خود ساخت.

نظرات آریوس طرفدارانی پیدا کرد و چیزی نگذشت که اختلاف نظر میان اسقفان بالا گرفت، طوری که امپراطورْ کنستانتین احساس خطر کرد که مبادا این اختلاف عقیدتی موجب بروز اختلال در امور سیاسی گردد. از این رو، دستور داد تا شورایی متشکل از همه اسقفان سراسر جهان تشکیل گردد. این شورا به سال ۳۲۵ میلادی در شهر نیقیه (واقع در ترکیه امروزی) برگزار شد و خودِ امپراطور با اینکه از مسائل عقیدتی اطلاعی نداشت ریاست آن را بر عهده گرفت. این نخستین شورای بین‌الکلیسایی به شمار می‌رود. در این شورا اعتقاد به تثلیث با حمایت امپراطور بر کرسی نشست و الوهیت مسیح و برابری ذات او با پدر به‌عنوان عقیده درست رسمیت یافت. متن این اعتقادنامه که در ابتدای کتاب آمده بر اساس اعتقادنامه‌ای تنظیم شد که به رسولان نسبت داده می‌شد.

اما مناقشه بر سر الوهیت مسیح کماکان ادامه یافت، زیرا متن اعتقادنامه در این زمینه فاقد صراحت لازم بود. لذا در سال ۳۸۱ میلادی شورای دیگری در شهر قسطنطنیه (استانبول امروزی) تشکیل شد که دومین شورای بین‌الکلیسایی بود. در این شورا اعتقادنامه نیقیه بسط داده شد و در آن رابطه پسر با پدر و ذات الهی او به‌صراحت تأیید شد. از آن زمان به بعد، این اعتقادنامه ملاک مسیحیت راست‌دین به شمار می‌آید. عنوان درست آن اعتقادنامه نیقیه-قسطنطنیه می‌باشد که گاه به‌صورت مخفف اعتقادنامه نیقیه خوانده می‌شود. متن آن در ابتدای کتاب آمده است و با مقایسه آن با اعتقادنامه نیقیه می‌توان به‌روشنی مشاهده کرد که الوهیت مسیح با صراحت کامل مورد تأکید قرار گرفته است.

همان گونه که مشاهده می‌شود، اعتقادنامه نیقیه-قسطنطنیه شامل چهار بند است که با عبارت "من ایمان دارم" آغاز می‌شود. بند اول در باره خدای پدر است. بند دوم که طولانی‌ترین بند اعتقادنامه است، به شخصیت و کار مسیح می‌پردازد. بند سوم نیز در باره الوهیت روح‌القدس و کار او مربوط می‌شود. بند چهارم به چند اعتقاد مهم دیگر می‌پردازد. از ترکیب این اعتقادنامه نتیجه می‌شود که آن اعتقادنامه‌ای است مبتنی بر تثلیث.

می‌توان گفت که اعتقادنامه نیقیه-قسطنطنیه نخستین سند الهیات سیستماتیک مسیحی است. در فصل‌های بعد به‌تفصیل به بررسی این اعتقادنامه خواهیم پرداخت.

من ایمان دارم به خدا

بند اول اعتقادنامه نیقیه-قسطنطنیه می‌گوید: "من ایمان دارم به خدای یکتا، پدر قادر مطلق، آفریدگار آسمان و زمین و هر آنچه پیدا و ناپیدا است."

من ایمان دارم

این اعتقادنامه تلاشی در جهت اثبات وجود خدا نمی‌کند، بلکه وجود خدا را بدیهی می‌شمارد. واقعاً نمی‌توان وجود خدا را ثابت کرد. هر دلیلی که برای آن بیاوریم، دلیل دیگری برای رد آن وجود خواهد داشت. به همین دلیل است که بسیاری از دانشمندان، با وجود آگاهی از پیچیدگی‌های نظام طبیعت، باز پیدایی آنها را به شانس و تصادف مرتبط می‌سازند. از این رو، اعتقادنامه با عبارت «من ایمان دارم» آغاز می‌شود. اعتقاد به وجود خدا امری است مربوط به ایمان. یا ایمان داریم یا نداریم. فیلم قدیمی و معروف «آهنگ برنادت» با گفته آن اسقف مؤمن آغاز می‌شود و می‌گوید: «برای کسانی که ایمان دارند هیچ دلیل و مدرکی لازم نیست؛ برای کسانی که ایمان ندارند هیچ دلیل و مدرکی کافی نیست.»

اکثر انسان‌ها به چیزی ماورای عالم طبیعی اعتقاد دارند. نویسنده این سطور افرادی را دیده است که در کشورهای سابق کمونیستی پرورش پیدا کرده‌اند و لذا منکر وجود خدا هستند. اما همین افراد به موهوماتی نظیر عطسه، نگرفتن ناخن در روزهای خاصی از هفته، و نظایر آن اعتقاد داشته‌اند. گویا برای انسان آسانتر است به موهومات و خرافات اعتقاد داشته باشد تا به وجود خدا. برای یک مسیحی طبعاً ضروری است که به وجود خدا اعتقاد داشته باشد. کلام خدا می‌فرماید: «و بدون ایمان ممکن نیست بتواند خدا را خشنود ساخت، زیرا هر که به او نزدیک می‌شود، باید ایمان داشته باشد که او هست و جویندگان خود را پاداش می‌دهد.» (عبرانیان ۱۱:۶).

خدای یکتا

بشر همواره به وجود خدایان متعدد اعتقاد داشته، و هنوز نیز در بعضی از نقاط دنیا چنین اعتقاد دارد (مانند هندوستان). بشر از آنجا که در طبیعت و در جامعه خود، وجود بدی و شرارت از یک سو، و وجود نیکویی و مواهب را از سوی دیگر مشاهده می‌کرد، به این نتیجه می‌رسید که خدایانی نیک و خدایانی شرّ وجود دارند که موجب پیدایی نیکی و بدی می‌شوند. بلایای طبیعی مانند توفانهای مخرب، سیل، زلزله، و وجود حیوانات درنده و موذی، و نظایر اینها به خدایان شریر نسبت داده می‌شد، و وجود مواهبی همچون بارانهای حاصل‌خیز، آفتابی که باعث رویش محصول می‌شد، نیکویی‌های اجتماعی، و سایر مواهب به خدایان نیک.

در میان ملل باستان رسم بود که هر ملتی خدایی ملی داشته باشد. مصری‌ها برای خود خدایان خاص خود را داشتند. بابلی‌ها نیز همینطور. کنعانی نیز خدایانی چون بعل و عشیره و غیره داشتند. حتی از بعضی از روایات عهدعتیق چنین بر می‌آید که قوم اسرائیل نیز یهوه را صرفاً خدای ملی خود می‌دانستند. ماجرای معجزات موسی در مصر ممکن است شاهد بر این مدعا باشد. موسی در دربار فرعون عصای خود را به امر الهی به مار تبدیل کرد. اما جادوگران مصر نیز چنین کردند. ولیکن ماری که موسی ساخته بود، مارهای مصری را بلعید. بنی اسرائیل این ماجرا را چنین تعبیر می‌کردند که خدای ملی ایشان از خدایان ملی مصر نیرومندتر است، غافل از اینکه یهوه می‌کوشید نشان دهد که خدایی جز او نیست. همین موضوع را در خلال سایر رویدادهای عهدعتیق مشاهده می‌کنیم. گویی بنی اسرائیل یهوه را صرفاً خدایی ملی تصور می‌کردند، اما در عین حال، باور داشتند که خدایان دیگری نیز هستند که به ملت‌های دیگر تعلق دارند. به همین دلیل است که غالباً تعجب می‌کنیم که چرا بنی اسرائیل بعد از دیدن معجزه گشوده شدن دریا، به پرستش گوساله طلایی روی آوردند. ایشان گمان برده بودند که خدای موسی دیگر قدرت خود را از دست داده و اکنون باید به پرستش خدایان مصری بپردازند تا ایشان را نجات دهد. مورد مشخص دیگر، ماجرای ایلیا و انبیای بعل است (اول پادشاهان ۱۷:۱۸-۴۰). قوم اسرائیل نمی‌دانستند سرانجام باید کدام خدا را بپرستند، خدای خود را یعنی یهوه را، یا خدای کنعانی‌ها یعنی بعل را. در این ماجرا، یهوه ثابت کرد که تنها او خدای برتر است. قوم اسرائیل هنوز به یکتاپرستی مطلق نرسیده بود.

اما در کتاب‌های انبیای متأخر، خصوصاً اشعیا، می‌بینیم که این اندیشه قوت می‌گیرد که تنها یک خدا هست و آن هم یهوه است، و بقیه خدایان چیزی جز ارواح خبیث نیستند که در پس بتها پنهان شده‌اند. وقتی قوم یهود به

اسارت بابلی‌ها در آمدند، یک بار و برای همیشه پی بردند که یهوه خدای یکتا است و خدایی دیگر جز او نیست. هر چه در دنیا هست، چه نیک و چه، همه آفریده او هستند و همه در کنترل او قرار دارند. اشعیا می‌فرماید: «تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست. من یهوه هستم و دیگری نی. پدیدآورنده نور و آفریننده ظلمت، صانع سلامتی و آفریننده بدی. من یهوه صانع همه این چیزها هستم.» (اشعیا ۴۵:۶-۷). بنابراین، یکتاپرستی مطلق را در نزد قوم یهود، تنها بعد از تبعید بابل مشاهده می‌کنیم.

یکتاپرستی در نزد قوم یهود و نزد مسیحیان، به معنی اعتقاد به این است که یک نظام آفریننده وجود دارد، یعنی اینکه همه چیز را در عالم هستی، یک نظام پدید آورده است. حال، اینکه این نظام واحد در درون خود چگونه است، بحثی است که در فصل‌های بعدی به آن خواهیم پرداخت.

آفریدگار آسمان و زمین

همه پدیده‌ها را در عالم هستی، خدایی واحد آفریده است. چیزی از موجودات نیست که توسط وجود دیگری غیر از او آفریده شده باشد. آسمان با تمام کهکشانها و سیارات و ستارگان عظیم آنها، همه ساخته خدایی واحد هستند. در پیدایش ۱:۱ می‌خوانیم که «در ابتدا، خدا آسمانها و زمین را آفرید.» طبعاً کتاب‌مقدس که برای مردمان سه هزار سال پیش نوشته شد، نمی‌توانست توضیحی بیش از این بدهد. ما نباید در لابلای صفحات کتاب پیدایش به‌دنبال توضیحات علمی بگردیم که هنوز نیز، با وجود تمام پیشرفتها و اکتشافات علمی، برای بشر ناشناخته است.

هدف کتاب پیدایش در وهله اول، ارائه سرآغاز قوم اسرائیل است. این کتاب می‌خواهد نشان دهد که قوم اسرائیل، از شخصی به نام اسرائیل (همان یعقوب) به وجود آمده است که نوه ابراهیم بود، و ابراهیم نیز از نسل سام، پسر نوح بود، و نوح نیز از نسل آدم و حوا بود.

هدف دیگر کتاب پیدایش این است که نشان دهد همه چیز به دست آفریدگاری واحد به وجود آمده است، نه به دست خدایان متعدد که اغلب دشمن یکدیگر بودند. در ضمن، این خلقت دارای نظام است. برای همین، می‌بینیم که نخست به آفرینش حیات گیاهی اشاره شده است. بعد به حیات جانداران در آب. و بعد از آن، آفرینش جانداران بر روی زمین. و در آخر، آفرینش انسان. خدا برای آفرینش خود طرحی نظام‌مند داشت. همچنین خلقت الهی دارای

هدفی بود. او می‌خواست موجودی بیافریند که به‌لحاظ معنوی و اخلاقی شبیه به خودش باشد و بتواند از جانب او، بر تمامی موجودات فرمانروایی کند.

به همین دلیل، در شرح آفرینش نباید به‌دنبال مسائل علمی بگردیم. این کتاب برای فهم مردم سه هزار و اندی پیش نوشته شده است. هدفش هم صرفاً این است که بگوید همه چیز را خدایی واحد آفریده، و برای این منظور، نظم و ترتیبی خاص، و هدفی خاص را دنبال کرده است. در نتیجه، تلاش برای تعبیر و تفسیر روزهای آفرینش و نظایر آن کاری عبث است، زیرا این امور در خارج از هدف و مقصود کتاب پیدایش قرار دارد.

و هر آنچه پیدا و ناپیدا است

خدا نه تنها آفریننده عالم هستی می‌باشد که «پیدا» است و می‌توان مشاهده کرد، بلکه او آفریننده امور «ناپیدا» نیز هست. او نه تنها عالم مادی را خلق کرد، بلکه عالم غیر مادی را نیز که در آن فرشتگان و روح‌ها زندگی می‌کنند.

کتاب‌مقدس مطلب زیادی در باره عالم غیر مادی بیان نمی‌کند، اما همین قدر می‌دانیم که در پس این دنیای «پیدا»، فرشتگانی با سلسله مراتبی معین وجود دارند. میکائیل و جبرائیل از رؤسای فرشتگان هستند. کرّوبیان نیز از فرشتگان ارشد می‌باشند.

ما نباید وجود فرشتگان را نادیده بگیریم. در اکثر بخشهای عهدجدید به وجود آنان بر می‌خوریم. ایشان در سراسر زندگی مسیح نقشی فعال داشتند. همچنین در خدمت رسولان نقش داشتند. نکته قابل توجه این است که فرشتگان در کنار ما نیز هستند. در رساله به عبرانیان ۱۴:۱، در مورد آنان چنین نوشته شده است: «مگر آنها جملگی روح‌هایی خدمتگزار نیستند که برای خدمت به وارثان آینده نجات فرستاده می‌شوند؟» در مزمور ۷:۳۴ نیز چنین آمده است: «فرشته خداوند گرداگرد ترسندگان او اردو می‌زند، و آنان را می‌رهاند.» متأسفانه ما گاه فراموش می‌کنیم که فرشتگان خدا برای خدمت به ما فرستاده می‌شوند. گاه خود را بسیار تنها احساس می‌کنیم. غافل از اینکه فرشتگان خدا دائماً گرداگرد ما هستند و به ما خدمت می‌کنند. آنها نه تنها در سختیها با ما هستند، بلکه وقتی نیز که دچار وسوسه می‌شویم یا گناه می‌کنیم، شاهد هستند. این هم باعث قوت قلب ما است و هم موجب هشیاری ما، چون وقتی می‌رویم تا گناهی مرتکب شویم، فرشتگان به ما نگاه می‌کنند.

پدر قادر مطلق

خدا نه تنها قادر مطلق است، بلکه در مسیح «پدر» ما نیز هست. چه قوت قلبی بیش از این می‌توان دریافت کرد که بدانیم خدا «پدر» ما است؟

خدا پدری است مهربان، بیش از آنچه بتوانیم تصور کنیم. او بهترین‌ها را برای ما می‌خواهد. او خدایی چماق‌به‌دست نیست. اگر پدر و مادر ما ما را دوست می‌دارند، چقدر بیشتر پدر آسمانی ما. و اگر ما که پدر یا مادر هستیم اولاد خود را مثل جان خود دوست می‌داریم، چقدر بیشتر پدر آسمانی ما. ایمان به این نکته می‌تواند تفاوت بسیاری در زندگی روحانی ما پدید آورد.

ما به‌خاطر عشقی که به فرزندان خود داریم به آنها خدمت می‌کنیم. عشق ما به آنان به این دلیل نیست که ایشان زیباترین، یا باهوش‌ترین، یا مطیع‌ترین کودکان جهان‌اند. آنان را دوست می‌داریم چون فرزند ما هستند. آنان را ما به‌وجود آورده‌ایم. پدر آسمانی ما نیز همین طور است. او ما را دوست دارد چون ما را خودش خلق کرده است. او ما را به‌خاطر خودمان دوست دارد، نه به‌خاطر میزان اطاعت ما از او. این همان چیزی است که کتاب‌مقدس فیض می‌نامد.

تصویری که از خدا در ذهن داریم

همه ما، چه خودآگاه و چه ناخودآگاه، تصویری از خدا در ذهن داریم. شما چه تصویری از خدا در ذهن دارید؟ بسیاری از مردم نادانسته، تصویری منفی و بدی از خدا در ذهن دارند. می‌پندارند خدا خدایی است چرتکه‌انداز. تصور می‌کنند او آن بالاها نشسته و منتظر است تا ما خطایی بکنیم تا از ما انتقام بکشد یا با ما مقابله به مثل بکند. هر مشکلی که به‌طور طبیعی پیش می‌آید، تصور می‌کنند خدا دارد ایشان را تنبیه می‌کند.

باید به یاد داشته باشیم که هر مشکلی که پیش می‌آید، الزاماً تنبیه خدا نیست. ما مانند کودکی می‌مانیم که به مدرسه می‌رود، مشق می‌نویسد، زحمت می‌کشد، و امتحان می‌دهد. این زحمات برای کودک در واقع در حکم

نهایت محبت والدین او است، نه تنبیه ایشان. پس باید مراقب باشیم که هر مشکلی را به حساب تنبیه خدا نگذاریم، چون ما از طریق مشکلات است که رشد می‌کنیم. شخصیت ما را مشکلات شکل می‌بخشد. باید برای آنها خدا را شکر کنیم. اگر نه، تصویر منفی و بدی از خدا در ذهن خود می‌سازیم. البته اگر در گناه زندگی کنیم، خدا در نهایت ما را تأدیب خواهد کرد تا به راه راست بر گردیم، اما هر سختی و مشکلی نشانه تنبیه خدا نیست.

مشکلات گاه در اثر انتخاب‌های نادرست خودمان پیش می‌آید. وقتی راهی را در زندگی بدون تفکر کافی و طلبیدن اراده خدا در پیش می‌گیریم، طبعاً به مشکل بر می‌خوریم. نباید انتظار داشته باشیم که خدا دائماً خطاهای ما را تبدیل به خیریت کند. ما باید مسؤولیت تصمیم‌های نادرست خود را بپذیریم و با اعتراف و توبه به درگاه خدا برویم و از او کمک بطلبیم. خطاهای خود را اعتراف کنیم و از او بخواهیم ما را در مسیر درستی قرار دهد.

به هر حال، خدا خدایی چماق به دست نیست. او خدایی مهربان است، مهربانتر از هر پدری که بر روی زمین می‌شناسیم. او ما را مانند فرزندانش دوست می‌دارد و مانند پدری دلسوز، نسبت به ما احساس مسؤولیت می‌کند. آیا به چنین پدر مهربان و دلسوزی اعتماد می‌کنیم؟

خداوند یکتا

اینک وارد پاراگراف یا بند دوم اعتقادنامه نیقیه می‌شویم که تماماً در باره عیسی مسیح است. ما این بند را در چند فصل متوالی بررسی خواهیم کرد. این بند به ذات او، کار او برای ما، مصائب او، قیام او، صعود او، جایگاه او در آسمان، و بازگشت او و داوری جهان می‌پردازد. ما در این فصل، به خداوند بودن او خواهیم پرداخت.

سطر اول این بند این گونه می‌فرماید: «من ایمان دارم به خداوند یکتا، عیسای مسیح، پسر یگانه خدا.». حال به این بحث می‌پردازیم که مفهوم «خداوند یکتا» چیست که اینچنین سطر نخست این بند را آغاز می‌کند.

مفهوم «خداوند»

گفته شده که «من ایمان دارم به خداوند یکتا، عیسی مسیح.». اما مفهوم آن چیست؟ گرچه امروزه در میان فارسی‌زبانان تصور می‌شود که مفهوم کلمه «خداوند» همان «خدا» است، اما در گذشته چنین نبوده است. در ادبیات کلاسیک فارسی (برای مثال، در گلستان)، کلمه «خداوند» صرفاً به معنی صاحب، ارباب، پیشوا، آقا، یا مولا بوده است. یعنی اینکه مسیح استاد است و ما شاگرد؛ او مرشد است و ما مرید. این کلمه الزاماً به معنی «خدا» نبوده است. در چنین معنایی است که کلمه «خداوند» برای مسیح به‌کار رفته است. در این معنا، خدا همانا «خداوند» یعنی ارباب و صاحب‌اختیار ما نیز هست. در چنین مفهومی است که گفته شده «خداوند یکتا، عیسی مسیح.». در زبانهای غربی، کلمه «خداوند» نیز همین معنی را دارد، یعنی مولا، ارباب، و صاحب‌اختیار. مشکل مسیحیان اولیه نیز همین بود. وقتی در امپراطوری روم گفته می‌شد که امپراطور «خداوند» است، مسیحیان از پذیرش آن امتناع می‌ورزیدند و کشته می‌شدند، زیرا آنان تنها یک «ارباب» می‌شناختند که همانا عیسی مسیح بود.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود، این است که آیا او را به‌عنوان «ارباب» یا «صاحب اختیار کامل» زندگی خود پذیرفته‌ایم یا نه. آیا او واقعاً صاحب اختیار زندگی ما است؟ آیا همه عرصه‌های زندگی ما تحت اختیار و رهبری او قرار دارد یا نه؟ آیا نفس خود را انکار می‌کنیم تا از او پیروی نماییم؟

«خداوند یکتا»

وقتی می‌گوییم «من ایمان دارم به خداوند یکتا»، در واقع اعلام می‌داریم که او یگانه صاحب‌اختیار زندگی ما است. اما آیا واقعاً اینچنین است؟ چه چیزی یا چه کسی صاحب‌اختیار زندگی من است؟ نفس من؟ خواسته‌ها و تمایلات من؟ پول؟ لذات؟ روابط خانوادگی یا دوستان؟ شهرت؟ جاه و مقام؟ آبرو؟

سَروَرِ ما عیسی در باره انکار نفس سخن گفت. فرمود: "اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش بر گیرد و از پی من بیاید.» (مرقس ۳۴:۸). وقتی می‌گوییم: «من ایمان دارم به خداوندِ یکتا»، در واقع اعلام می‌داریم که رهبر و صاحب‌اختیار ما فقط عیسی است و ما در راه او خویشتن را انکار می‌کنیم و در پی او می‌رویم. او رهبر است و ما رهرو. یعنی اینکه ما خواسته‌های خود را زیر پا می‌گذاریم و خواست او را انجام می‌دهیم. مفهوم «خداوند یکتا» همین است.

«عیسی مسیح»

تلفظ درست نام «عیسی» در عبری، «یَشوعَه» است، همان نامی که در عهدعتیق برای یوشع به‌کار رفته است. معنی آن این است: «یهوه نجات است».

عنوان «مسیح» به کسی اطلاق می‌گردید که از طرف یک مقام مذهبی برای خدمت یا سمتی مسح یا تدهین می‌شد، یعنی بر سر او روغن مقدس می‌ریختند و برایش دعا می‌کردند. در عهدعتیق، برخی از پادشاهان نیز مسیح خدا خوانده شده‌اند. همچنین در عهدعتیق پیشگویی‌هایی در باره کسی شده بود که خواهد آمد و از بنی اسرائیل تفقد کرده، ایشان را از اسارت‌ها رهایی خواهد داد و مجد و عظمت ایشان را بدیشان باز خواهد گرداند. علمای یهود چنین فردِ موعودی را «مسیح» می‌نامیدند. در سده نخست پیش از میلاد و نیز پس از ظهور عیسای ناصری، جنگجویانی آمدند و مدعی شدند که مسیح موعودند و قوم اسرائیل را از سیطره رومی‌ها آزاد خواهند کرد. اما رسولان عیسای ناصری با مشاهده معجزات و کرامات او، و نیز با دیدن تبدیل هیأت او بر بالای کوه، و مرگ و قیام او، به این یقین رسیدند که مسیح واقعی همانا عیسای ناصری است.

در نتیجه، عنوان «مسیح» نام خانوادگی عیسی نیست. او در زمان بشریت خود به «عیسای ناصری» مشهور بود.

پسر یگانه خدا

در فرهنگ یهود، وقتی می‌خواستند خصوصیت کسی را بیان کنند، از اصطلاح «پسر» استفاده می‌کردند، مثلاً می‌گفتند فلانی «پسر خشم» است، یعنی اینکه شخصی خشمگین است. در عهدجدید، نمونه‌هایی از این امر را می‌بینیم. یعقوب و یوحنا «پسران رعد» نامیده شده‌اند (مرقس ۱۷:۳)، یعنی کسانی که رعدآسا عمل می‌کنند. شخصی به نام یوسف نیز «برنابا» نامیده شده، یعنی «پسر تشویق» (اعمال ۳۶:۴)، زیرا بسیار اهل تشویق ایمانداران بود (اعمال ۲۲:۱۱-۲۴).

به همین ترتیب، وقتی گفته می‌شود که عیسای ناصری «پسر خدا» است، یعنی از تمام خصوصیات خدا برخوردار است. در بخش بعدی همین فصل، توضیح بیشتری در این مورد داده خواهد شد.

«مولود ازلی پدر...»

بخش بعد می‌گوید: «مولود ازلی پدر. او خداست از خدا، نور از نور، خدای راستین از خدای راستین که زاده شده و آفریده نشده است؛ هم‌ذات با پدر.».

مسیح، کلمه خدا، در ازل، پیش از آنکه زمانی وجود داشته باشد، از پدر زاده شد. تأکید این نکته این است که مسیح مخلوق نیست، بلکه خدایی است که از خدای پدر زاده شده است. او با پدر هم‌ذات است. ما وقتی چیزی می‌سازیم، آن چیز از ذات ما نیست، بلکه یا از چوب است، یا از سنگ، یا فلزات یا سایر عناصر طبیعت. اما وقتی فرزندی به‌دنیا می‌آوریم، موجودی از ذات خود پدید می‌آوریم. این فرزند به همان اندازه انسان است که ما خودمان هستیم. او مخلوق نیست، بلکه زاده‌شده است. او هم‌ذات با ما است. عیسی مسیح هم از پدر زاده شده و هم‌ذات با او است.

اما وقتی می‌گوییم عیسی مسیح از خدای پدر زاده شده منظورمان چیست؟ مگر مسیح همیشه در کنار خدای پدر وجود نداشته است؟ منظور از اینکه می‌گوییم مسیح از پدر مولود شده چیست؟ در پاسخ باید گفت که «کلام خدا»، عیسی مسیح، همیشه وجود داشته و زمانی نبوده که او وجود نداشته باشد. مهم‌ترین علت برای اینکه

اعتقادنامه نیقیه او را «مولود» می‌خواند، مبارزه با بدعتی است که اسقفْ آریوس مطرح کرده بود و می‌گفت که «کلام خدا» مخلوق است. آریوس او را نخستین آفریده خدا می‌دانست. طبق تعلیم آریوس، «کلمه خدا» از ازل وجود نداشته و در زمانی معین، خدای پدر او را خلق کرد. در مقابل این بدعت و این اعتقاد انحرافی، پدران کلیسا تصریح کردند که او «مخلوق» نیست، بلکه «مولود» است و از ازل همراه با خدای پدر وجود داشته است.

اما چرا «مولود»؟ منظور چیست؟ آیا منظور این است که «کلام خدا» زمانی وجود نداشته و بعد از خدای پدر مولود شده است؟ نه! ما چنین اعتقادی نداریم. همانطور که یوحنای رسول می‌فرماید: «در ابتدا کلام بود، و کلام نزد خدا بود، و کلام خدا بود.» (یوحنا ۱:۱). طبق این آیه، هیچ زمانی نبوده که «کلام» وجود نداشته باشد. اما پاسخ سؤال ما در آیه ۱۸ همین فصل از یوحنا آمده که می‌فرماید: «خدا (یعنی خدای پدر) را هرگز کسی ندیده است؛ پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد.» (یوحنا ۱۸:۱). طبق این آیه، «کلام» یا «پسر یگانه» در «آغوش پدر» بوده است، یعنی ارتباطی تنگاتنگ با او داشته است. اما در مقطعی از زمان در ازلیت، خدای پدر تصمیم گرفت تا «پسر» یا «کلام» را به عالم هستی بفرستد تا همه انسان‌ها و همه چیزها را در آسمان و بر زمین با خود مصالحه دهد (کولسیان ۲۰:۱). در این مقطع است که گویی «پسر» از آغوش پدر «مولود» می‌شود، یعنی تخصیص و تقدیس می‌شود تا جلال پدر را ترک کند و انسان شود. مزمور دوم این نکته را بسیار روشن‌تر کرده، می‌فرماید: "«من پادشاه خود را نصب کرده‌ام، بر کوه مقدس صهیون.» فرمان را اعلام می‌کنم: خداوند به من گفته است: «تو پسر من هستی. امروز تو را تولید کردم.»" (مزمور ۶:۲-۷). مشخص است که کسی که قرار بود پادشاه شود، از قبل وجود داشته، اما در مقطعی از زمان، خدا او را به پادشاهی نصب می‌کند. این «نصب کردن»، همان چیزی است که در اعتقادنامه «مولود شدن» نامیده شده است. در واقع، «مولود شدن» زمانی در ازلیت صورت گرفت که خدای پدر «پسر» را مأمور کرد تا نجات‌دهنده جهان بشود، یا به بیانی دیگر، او را از «آغوش» خود جدا ساخت و نصب کرد تا نجات‌دهنده عالم مخلوق گردد. اما طبعاً این تصمیم ازلی در بُعد زمان، دو هزار سال پیش رخ داد. اما از نظر خدا، این اتفاق از ازل افتاده بوده است. به همین دلیل است که یوحنا در مکاشفه ۸:۱۳ می‌فرماید که بره خدا «از بنای عالم ذبح شده بود.».

البته نباید فراموش کرد که ما در باره امور عالم روح سخن می‌گوییم و چاره‌ای نداریم جز اینکه این امور را طبق درک و فهم بشری خود و با زبان و کلمات انسانی بیان کنیم. اما اینکه در آسمان و در عالم روحانی عملاً چه اتفاقی افتاده است، در حال حاضر برای ما مبهم است تا زمانی که ما نیز وارد عالم روحانی شویم.

مثالی که در این زمینه می‌توانیم بیاوریم، حکایت پدری است که می‌خواهد دخترش را به عقد مردی در آورد. این دختر از پیش وجود داشته است، اما در یک زمان مقرر، پدر تصمیم می‌گیرد آن دختر را به آن مرد اختصاص دهد و نزد او بفرستد. خدای پدر نیز با پسر خود چنین کرد.

«از طریق او همه چیز هستی یافت»

طرح آفرینش عالم هستی را خدای پدر ریخت و پسر او این طرح را به اجرا در آورد. پسر خدا که «کلام خدا» است، از جانب خدای پدر، عامل آفریده شدن همه چیز است. یوحنای رسول می‌فرماید: «همه چیز به‌واسطه او پدید آمد، و از هر آنچه پدید آمد، هیچ چیز بدون او پدیدار نگشت.» (یوحنا ۱:۳). در رساله به عبرانیان نیز چنین می‌خوانیم که خدا «در این زمانهای آخر به‌واسطه پسر خود با ما سخن گفته است، پسری که او را وارث همه چیز مقرر داشت و به‌واسطه او جهان را آفرید.» (عبرانیان ۱:۲). شاید بتوان گفت که وقتی خدا به‌هنگام آفرینش کلمه‌ای گفت و همه چیز پدید آمد، در واقع همین «کلام»، یعنی عیسی مسیح را مأمور فرمود تا پدیده‌ها را به‌وجود بیاورد.

رسالت عیسی مسیح (بخش اول)

«برای ما آدمیان... از آسمان فرود آمد»

مسیح وجودی است ازلی، یعنی اینکه او پیش از ولادتش در این جهان، در آسمان نزد پدر بود. او از آسمان فرود آمد، تن گرفت و انسان گردید. به‌بیانی واضح‌تر، جزئی از الوهیتْ انسان شد. اما با چه هدفی؟ اعتقادنامه نیقیه پاسخ می‌دهد: «برای ما آدمیان و برای نجات ما.». حال این سؤال پیش می‌آید که مگر انسان چه نقصی دارد که لازم بود پسر یگانه خدا، آن مولود ازلی پدر، آن خدای راستین از خدای راستین، انسان شود تا او را نجات بخشد؟

برای پاسخ به این سؤال، کافی است به وضع بشر نگاهی بیندازیم. یا شاید بهتر باشد هر یک از ما به وضع خود نظری بیفکند. اگر به وضع خود دقیق شویم، پی می‌بریم که ما موجودی واقعاً پیچیده، با انگیزه‌هایی بس پیچیده‌تر هستیم. اگر منصفانه وضع خود و بشریت را به‌طور کلی مورد کاوش قرار دهیم، چنین مواردی را مشاهده خواهیم کرد: خودخواهی، خودمحوری، جاه‌طلبی، بدخواهی، بدطینتی، حسادت، قبول نداشتن دیگران، دشمنی، بغض و کینه‌توزی، پرتوقع بودن، دیکتاتوری، سلطه‌جویی، طمع و حرص و آز، بدبینی، سوء ظن و بسیاری چیزهای دیگر. گاه تصور می‌کنیم که فقط گناهانی نظیر شهوات، گناهان جنسی، دزدی یا قتل گناه هستند. اما وقتی به فهرست بالا نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که گستره گناه بسیار فراتر از آن چیزی است که معمولاً تصور می‌کنیم. ذات انسان خراب است. در تمام طول تاریخ نیز به همین شکل بوده است و در همه جا.

گناهانی که در بالا ذکر کردیم، در مقیاس کوچک، یعنی مثلاً در خانواده، موجب طلاق می‌گردد، و در مقیاس بزرگ، یعنی در کشورها، موجب جنگهای خانمان‌سوز. روحیه دیکتاتوری در مقیاس کوچک موجب سلطه‌جویی یکی از زوجین در خانواده می‌گردد، و در مقیاس بزرگ، موجب دیکتاتوری در سطح کشور. در ضمن، اگر هر کشوری به آنچه دارد قانع باشد و طمع به دارایی کشورهای دیگر نداشته باشد، جنگی درگیر نمی‌شود. آزادی و دموکراسی و نوع‌دوستی گویا فقط مربوط به قصه‌ها است. در وجود انسان خلأیی هست که می‌کوشد آن را پر کند، و در این راه،

از هیچ کاری فروگذار نمی‌کند. به قول ضرب‌المثل معروف، «همه ما شناگران خوبی هستیم، اما آب گیرمان نمی‌آید.».

اما علت این وخامت وضع چیست؟ نمی‌دانیم. در نخستین صفحات کتاب‌مقدس، به گناه اولیه آدم و حوا اشاره شده که سبب شد خدا ایشان را از فردوس بیرون کند. پولس رسول در رساله خود به رومیان، فصل پنجم، نابسامانی وضع بشر را به این گناه اولیه نسبت می‌دهد. اگر به ماجرای گناه اولیه در فصل سوم کتاب پیدایش دقیقاً نگاه کنیم، یک نکته بسیار مهم را مشاهده می‌نماییم. گناه آدم و حوا تنها یک سرپیچی ساده از حکم خدا نبود. حوا به‌دنبال اغوای مار، به درخت ممنوع نگاه کرد، «دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوشمنا و درختی دلپذیر و دانش‌افزا است» (پیدایش ۶:۳). خدا انواع میوه‌ها را برای خوراک به ایشان بخشیده بود. ایشان همه چیز داشتند. اما آنان به‌دنبال دانش بیشتر بودند. این همان حرص و آز و طمع و جاه‌طلبی است که از آنها نام بردیم. خدا انسان را مقرر فرموده بود که بر همه حیوانات فرمان براند و همه چیز تحت حاکمیت او باشد. اما انسان چیزی بیش از این می‌خواست. مار به حوا گفته بود: «مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.» (۵:۳). ایشان می‌خواستند علاوه بر هر آنچه داشتند، علاوه بر حاکمیتی که بر جهان داشتند، مانند خدا شوند. گناه اولیه صرفاً یک سرپیچی ساده نبود. گناه اولیه آدم و حوا همانا «خداسازی نفس» بود!

این است عمق فاجعه! و همه ما در این فاجعه شریک هستیم، هم به‌لحاظ توارثی، و هم به‌لحاظ تصمیم فردی. لحظه‌ای به بازی بچه‌ها فکر کنید. بچه‌ها از همان سن پایین می‌کوشند اسباب بازی دیگری را قبضه کنند. بچه بدون اینکه دروغ گفتن را از والدین خود آموخته باشد، دروغ می‌گوید (مثلاً انکار می‌کند که چیزی را او شکسته است). هر وقت هم بتواند فریب و نیرنگ به کار می‌برد. این یک امر فطری است و لزوماً آنها را از کسی نیاموخته‌اند. ذات بشر خراب است. تمام تلاشهای بشر به‌منظور اصلاح خود، به قول آن ضرب‌المثل قدیمی، مانند نگه داشتن همان الاغ و عوض کردن پالانش می‌باشد. انسان نیاز دارد کسی از بیرون از خودش او را نجات دهد و این ذات را درست کند. به همین جهت است که اعتقادنامه نیقیه می‌گوید: «برای ما آدمیان و برای نجات ما از آسمان فرود آمد.».

«از آسمان فرود آمد... انسان گردید»

عبارت کامل در اعتقادنامه چنین می‌گوید: «برای ما آدمیان و برای نجات ما از آسمان فرود آمد. به قدرت روح‌القدس، از مریم عذرا تن گرفت و انسان گردید.».

حقیقت مهمی که از این عبارت برداشت می‌کنیم این است که عیسی مسیح پیش از ولادتش از مریم باکره، در آسمان وجود داشت. یوحنا می‌فرماید: «در آغاز کلام بود، و کلام با خدا بود و کلام، خدا بود... و کلام، انسان خاکی شد و در میان ما مسکن گزید.» (یوحنا ۱:۱ و ۱۴). پولس رسول همین مفهوم را به این شکل بیان می‌فرماید: «او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره نجست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، به‌شباهت آدمیان در آمد.» (فیلیپیان ۲:۶-۷).

پسر خدا که همذات با خدا بود، جلال و قدرت و امتیازات خود را کنار گذاشت و انسان شد. او در دوره بشریت خود، از همان ذات الهی برخوردار بود، اما از امتیازات آن استفاده نمی‌کرد. او مانند پادشاهی بود که با لباس مبدّل به میان رعایای خود آمد و با آنان همدرد شد تا دردشان را بشناسد و بتواند به آنان کمک کند.

«از مریم عذرا»

مریم زمانی به عیسی آبستن شد که هنوز باکره (عذرا) بود. نطفه عیسی نطفه‌ای عادی نبود، بلکه همان گونه که اعتقادنامه می‌گوید، مریم «به قدرت روح‌القدس» باردار شد. به بیانی دیگر، می‌توان گفت که تشکیل نطفه عیسی آفرینشی مجدد بود. برای همین است که پولس او را «آدم دوم» می‌خواند (اول قرنتیان ۱۵:۴۵-۴۸).

مسیحیان کاتولیک و ارتودکس اعتقاد دارند که مریم پس از وضع حمل، کماکان باکره باقی ماند و هیچ گاه با یوسف رابطه نداشت و فرزند دیگری نیاورد. این دست از مسیحیان معتقدند که برادران و خواهران عیسی که در انجیل‌ها مورد اشاره قرار گرفته‌اند، فرزندان خاله عیسی بودند.

همین مسیحیان مریم را دارای لقاح مطهر می‌دانند، یعنی معتقدند که خدا از آنجا که می‌رفت پسر خود را از طریق مریم به جهان بفرستد، به‌خاطر او مریم را از زمانی که نطفه‌اش بسته شد از گناه موروثی آدم و حوا طاهر

ساخت تا برای حمل عیسی در رحم خود مقدس باشد. این نکته لقاح مطهر نامیده می‌شود. پروتستان‌ها این عقیده را نمی‌پذیرند.

«تن گرفت و انسان شد»

پسر خدا از مریم باکره «تن گرفت و انسان شد». نکته مهمی که باید بر آن تأکید بگذاریم این است که پسر خدا در ضمن اینکه ذات الهی خود را حفظ کرد، انسان نیز شد. برای همین درست نیست که بگوییم پسر خدا «جسم انسانی پوشید». عیسی جسم نپوشید، بلکه جسم یا انسان خاکی شد (یوحنا ۱۴:۱). عیسی در دوره بشریت خود، هم کاملاً خدا بود و هم کاملاً انسان. بنابراین، کاملاً اشتباه است که بگوییم جسم عیسی جسمی معمولی بود و فقط روحش روح پسر خدا بود. عیسای ناصری در تمامیتش پسر خدا بود. مهم‌تر از همه اینکه او با همین جسم به آسمان رفت. این یک راز است که باید به‌واسطه روح‌القدس مکشوف شود.

اما عیسی در دوره بشریت خود، از امتیازات الهی خود استفاده نمی‌کرد. او که قادر مطلق و دانای کل و همه جا حاضر بود، در این دوره خود را محدود ساخت و مانند یک بشر عادی زندگی کرد و معجزات خود را با قدرت روح‌القدس به‌انجام می‌رسانید (متی ۲۸:۱۲)، نه به‌واسطه قدرت الهی خود (عبر ۵:۷-۸). او خود را محدود ساخته بود.

بعضی گمان می‌کنند که معجزات و کارهای شگفت‌انگیزی که عیسی کرد نشان‌دهنده الوهیت او هستند. اما نباید فراموش کنیم که مردانی مانند موسی، ایلیا و الیشع نیز معجزات خارق‌العاده‌ای انجام می‌دادند. رسولان مسیح نیز کارهایی بزرگ‌تر از او انجام دادند و مسیح این امر را پیشگویی کرده بود (یوحنا ۱۲:۱۴). آنچه که معجزات عیسای ناصری ثابت می‌کرد، این بود که او همان مسیح موعود است که در حق او در کتب انبیا نوشته شده بود همه نوع معجزات و قوات به‌عمل خواهد آورد. در ضمن، طبق همین نوشته‌های انبیا، مسیح موعود می‌بایست وجودی الهی باشد (مثلاً اشعیا ۶:۹). آنچه الوهیت عیسای ناصری را ثابت می‌کرد، ادعاهای خودش بود. او به‌صراحت به شاگردانش فرمود: «کسی که مرا دیده، پدر را دیده است.» (یوحنا ۹:۱۴). اما این ادعاها به‌خودی خود کافی نبودند. او پیشگویی کرد که کشته شده، روز سوم زنده خواهد شد. و همینطور هم شد. زنده شدن او ثابت می‌کند که هر آنچه ادعا کرد واقعیت دارد. کسی ممکن است مرگ خود را پیشگویی کند. اما اگر کسی ادعا کند که در روز

سوم بعد از مرگش زنده خواهد شد، مشخص می‌شود که واقعاً همان کسی است که ادعا می‌کرده است. و این همان چیزی است که برای عیسای ناصری رخ داد.

چند تذکر

بسیاری از مسیحیان می‌گویند، «عیسی خدا است». این ادعا از نظر الهیاتی درست است، البته اگر شنونده با آموزه تثلیث آشنایی داشته باشد، زیرا در غیر این صورت، او تصور خواهد کرد که مقصود ما این است که عیسی تمامیت خدا است. به این ترتیب، شنونده به اشتباه خواهد افتاد و مقصود ما را درست درک نخواهد کرد. ما اعتقاد داریم به خدای تثلیث، یعنی به پدر، پسر و روح‌القدس. موضوع تثلیث را بعد از بحث در باره روح‌القدس مورد اشاره قرار خواهیم داد.

در کتاب‌مقدس، عبارت «عیسی خدا است» به کار نرفته، بلکه به او به‌عنوان پسر خدا یا کلام و نظایر آن اشاره شده است. به‌جا است که ما نیز چنین کنیم تا شنونده ناوارد ما دچار اشتباه نشود. بدیهی است که عیسی جزئی از وجود خدای تثلیث است و در کنار پدر و روح‌القدس، خدای واحد را تشکیل می‌دهد، اما مناسب است که وقتی با شخصی ناآشنا سخن می‌گوییم، از اصطلاحاتی استفاده کنیم که برای او غلط‌انداز نباشد.

باز بسیاری از مسیحیان می‌گویند، «خدا جسم شد». توضیحاتی که در بالا دادیم در اینجا نیز صدق می‌کند. کاربرد چنین اصطلاحی موجب سوء تفاهم برای اشخاص ناوارد می‌شود. درست است که شخص دوم تثلیث که خدا است، جسم شد، اما شخص ناآشنا به آموزه تثلیث وقتی می‌شنود که «خدا جسم شد»، این تصور برایش پیش می‌آید که منظور ما این است که وقتی عیسی بر روی زمین بود، خدا دیگر در هیچ جای دیگری وجود نداشت. اما ما می‌دانیم که در دوره بشریت عیسی، خدای پدر و روح‌القدس در تمام عالم هستی حضور داشتند، و این فقط شخص دوم تثلیث بود که بر زمین آمده بود. مناسب‌تر آن است که بگوییم، «پسر خدا جسم شد»، تا شنونده دچار اشتباه نشود. مناسب است در کاربرد اصطلاحات الهیاتی توجه دقیق مبذول داریم.

رسالت عیسی مسیح (بخش دوم)

«در زمان پنطیوس پیلاطس... مرد و مدفون گشت»

در دنباله اعتقادنامه نیقیه چنین آمده: «و در زمان پنطیوس پیلاطس برای ما مصلوب شد، رنج کشید، مرد و مدفون گشت.». در این فصل به بررسی این جمله خواهیم پرداخت.

مسیح در را ما مصلوب شد، رنج کشید و مرد. در فصل گذشته، وضعیت وخیم بشر را شرح دادیم و گفتیم که آدم و حوا با خوردن از میوه درخت ممنوع در واقع قصد داشتند خود را به پایه خدا برسانند و مانند او دانای کل بشوند. در ضمن، ایشان او را دروغگو شمردند، زیرا اعتماد نکردند به این که خوردن از آن به ضرر خودشان می‌باشد. ایشان به‌جای آن، گفته شیطان را باور کردند. همچنین گفتیم که همه ما انسان‌ها چه به‌لحاظ توارثی و چه به‌لحاظ انتخاب شخصی، در این «خداسازی نفس» شریک هستیم. در نتیجه این عمل، همه ما از خدا دور شده‌ایم و مورد غضب او می‌باشیم و کاری برای نجات خویش از این وضعیت نمی‌توانیم انجام دهیم. بنابراین، خدا راه نجات ما را فراهم ساخت. راه نجات این بود که مسیح برای ما رنج بکشد، مصلوب شود و بمیرد. اما چرا خدا برای نجات ما می‌بایست چنین بهای سنگینی بپردازد؟ چرا صلیب؟

چرا صلیب؟

بعضی ممکن است سؤال کنند که چرا لازم بود مسیح مصلوب شود. چرا سنگسار نشد؟ چرا گردن او را نزدند؟ برای پاسخ به این سؤال، باید بدانیم اعدام به‌وسیله صلیب چگونه بود. صلیب خفت‌آورترین و دردناکترین روش اعدام بود و رومی‌ها که سرزمین فلسطین را در آن روزگار در اِشغال داشتند، آن را برای افراد غیر تبعه روم به کار می‌بردند که علیه سلطه آنان قیام می‌کردند. باراباس یکی از چنین شورشیانی بود که عیسی به‌جایش اعدام گردید. شخص محکوم را کاملاً برهنه می‌کردند و با میخ به چوبه صلیب می‌آویختند. او می‌بایست به این شکل طی دو یا

سه روز زجرکش شود. برای آنکه مرگ دیرتر فرا برسد، زیر پای مصلوب‌شدگان تیرکی چوبی قرار می‌دادند تا بتوانند وزن بدن خود را تحمل کنند و در اثر سنگینی جثه خود خفه نشوند. مرگ در اثر خفگی بروز می‌کرد، زیرا شخص که به صلیب آویخته است، کم‌کم نیروی بازوهای خود را از دست می‌دهد و تنفس برایش غیر ممکن می‌گردد. محکومین را بر سر جاده‌ها و محل عبور مردم مصلوب می‌کردند تا همه ببینند و درس عبرت بگیرند. به محکومین آب نیز می‌نوشاندند تا دیرتر بمیرند. برای همین بود که به عیسی سرکه نوشاندند تا تشنگی‌اش برطرف شود. طبیعی است در چنین حالتی، شخص مصلوب نیاز به قضای حاجت نیز خواهد داشت. پس ملاحظه می‌کنید که اعدام به‌وسیله صلیب تا چه حد خفت‌بار و ننگین و رسواکننده بود. آبروریزی کامل.

یهودیان که تحت سلطه رومی‌ها قرار داشتند، اجازه اعدام کسی را نداشتند. گرچه ایشان گاه بعضی از افراد را سنگسار می‌کردند، اما این کارشان غیر قانونی بود. به همین دلیل، عیسی را به فرماندار رومی یهودیه تسلیم کردند تا رومی‌ها او را اعدام کنند. جرم او را نیز سیاسی جلوه دادند. گفتند که او خود را پادشاه یهود خوانده است. پس بر فرماندار واجب شد که او را به‌عنوان شورشی، به‌جای باراباس، به‌وسیله صلیب اعدام کند.

حال با این توضیحات است که می‌توانیم درک کنیم چرا روز جمعه غروب، ساق پای آن دو مجرم را که همراه عیسی مصلوب شده بودند شکستند. این کار را کردند تا ایشان نتوانند وزن بدن خود را تحمل کنند، و در اثر فشار آویختگی، زودتر خفه شوند و بمیرند. اما وقتی به عیسی رسیدند، دیدند که قبلاً جان سپرده است. پس دیگر لازم نشد ساق پای او را بشکنند. اما محض احتیاط، نیزه‌ای در پهلوی او فرو کردند تا از مرگ او اطمینان حاصل کنند. طبق رسوم یهودیان، جنازه مصلوب‌شدگان نمی‌بایست شب بر دار باقی بماند. در ضمن، متوجه می‌شویم که مرگ عیسی زودرس بود.

چرا صلیب ضرورت داشت

با توجه به توضیحی که در فصل گذشته در باره ماهیت گناه آدم و حوا دادیم (خداسازی نفس) و نیز توضیحات این فصل در باره روش اعدام با صلیب، اکنون می‌توانیم پی ببریم که عیسی برای ما چه کار بزرگی کرد. اگر آدم و حوا می‌خواستند به خدایی برسند و ما نیز همگی چنین جاه‌طلبی را در خود خفته داریم، عیسی که وجودی الهی بود خود را تا به پایین درجه در راه ما خوار کرد. انسان می‌خواهد خدا شود، خدا در مسیح نه تنها انسان شد، بلکه

خود را تا به‌نهایت خوار ساخت تا ما را نجات دهد. خدا به این وسیله پادزهر گناه را فراهم کرد. صلیب نهایت خواری پسر خدا بود. صلیب کار آدم اول را خنثی کرد.

نتیجه صلیب

قبلاً گفتیم که مسیح، آدم دوم بود. نطفه او خلقت جدیدی بود. اگر آدم اول می‌خواست به خدایی برسد، آدم دوم که پسر خدا بود، انسان شد و تا به‌نهایت خوار گردید تا کار آدم اول را خنثی کند.

ما به‌طور طبیعی در نسل آدم اول متولد می‌شویم. اما اکنون مسیح نسل دیگری آماده کرده است. راه نجات این است که با توبه و ایمان، از نسل اول بیرون آییم و به نسل مسیح پیوند بخوریم. به این شکل است که می‌توانیم رستگار شویم. به این ترتیب است که می‌توانیم وارد خانواده الهی گردیم و فرزند خدا شویم. برای همین است که یوحنا می‌فرماید: «اما به همه کسانی که او را پذیرفتند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند، یعنی به هر کس که به نام او ایمان آورد؛ آنان که نه با زادنی بشری، نه از خواهش تن، و نه از خواسته یک مرد، بلکه از خدا زاده شدند.» (یوحنا ۱۲:۱-۱۳). این است مفهوم کفاره برای ما.

نتیجه صلیب این است که امروز می‌توانیم فرزند خدا شویم. گرچه جسماً به نسل آدم اول تعلق داریم، اما به‌لحاظ روحانی عضو خانواده الهی می‌گردیم. باز یوحنا می‌فرماید: «ببینید پدر چه محبتی به ما ارزانی داشته است تا فرزندان خدا خوانده شویم.» (اول یوحنا ۱:۳).

مانند پسری است بی‌خانمان که مردی نیکوکار او را در خیابان می‌یابد و به او پیشنهاد می‌کند که فرزندخوانده او شود. این پسر می‌پذیرد و با اطاعت به خانه آن مرد می‌رود، استحمام می‌کند، و بر سر سفره او می‌نشیند. روز بعد، مرد نیکوکار آن پسر را به اداره ثبت احوال می‌برد و برای او شناسنامه جدیدی می‌گیرد و این پسر قانوناً وارث مرد نیکوکار می‌شود. اما این پسر هنوز راهی طولانی در پیش دارد تا عادت‌های گذشته خود را ترک کند و مطابق آداب و رسوم متمدنانه خانواده جدید رفتار کند. اما از نظر قانون، او فرزندخوانده انسانی خیّر شده است و از تمام مزایای این امر برخوردار است. ناگفته پیدا است که این فرزند جدید باید نهایت تلاش خود را بکند تا مطابق مقررات خانواده جدیدش رفتار کند. این است مفهوم نجات و تولد تازه و فرزندخواندگی.

چرا پنطیوس پیلاطس

چرا در چنین اعتقادنامه‌ای از فرماندار رومی، یعنی پنطیوس پیلاطس نام برده شده است؟ نام او چه اهمیتی در اعتقادنامه داشت؟ در پاسخ باید گفت که در زمانی که این اعتقادنامه نوشته می‌شد، نام این فرماندار در آرشیو امپراطوری روم وجود داشت و با مراجعه به آن می‌توانستند از درستی امر کسب اطلاع کنند. این امر نشان می‌دهد که عیسای ناصری شخصیتی تخیلی نبوده و مرگ او بر صلیب نیز ناشی از وهم و خیال نبوده است. عیسای ناصری در بطن تاریخ زیست و به‌دست یکی از فرمانداران رومی به مرگ محکوم شد و از صحت این امر می‌شد به‌راحتی اطمینان حاصل کرد.

«مدفون گشت»

به چه دلیلی تصریح شده که عیسی پس از مرگ «مدفون گشت»؟ مگر قرار بود شخص مرده را دفن نکنند؟ چرا چنین توضیحی در اعتقادنامه آمده است؟ دلیل آن این است که رومی‌ها برای آنکه شخص اعدامی را هرچه بیشتر تحقیر کنند، به خانواده او اجازه دفن نمی‌دادند. جنازه اعدامی‌ها را در زباله‌دانی شهر می‌انداختند تا طعمه حیوانات و پرندگان شوند.

اما گرچه اعدام عیسی به‌نهایت خفت‌بار بود، ولیکن خدا مقدر فرمود که او پس از مرگش با عزت و احترام «مدفون شود». یوسف رامه‌ای نزد پیلاطس رفت و از او اجازه خواست تا پیکر مقدس عیسی را از صلیب پایین بیاورد و طبق رسوم یهود دفن کند. چنین نیز شد. یوسف رامه‌ای عیسی را در مقبره‌ای که برای خودش در دل صخره حفر کرده بود قرار داد و زنانی که او را تا پای صلیب همراهی کرده بودند، شاهد این ماجرا بودند.

توضیح این موضوع برای ما که از رسوم اعدام رومی‌ها بی‌اطلاع هستیم شاید زائد به نظر برسد. اما برای آنانی که اعتقادنامه را تهیه می‌کردند، ارائه این توضیح بسیار ضروری بود تا همه بدانند که پیکر عیسی طعمه حیوانات نشد، بلکه با احترام دفن گردید. از این رو است که پولس رسول نیز می‌فرماید: «زیرا من آنچه را که به من رسید، چون مهم‌ترین مطلب به شما سپردم: اینکه مسیح مطابق با کتب مقدس در راه گناهان ما مرد، و اینکه دفن شد، و اینکه

مطابق با همین کتب در روز سوم از مردگان بر خاست.» (اول قرنتیان ۱۵:۳-۴). اشعیا نیز می‌فرماید: «قبر او را با شریران تعیین نمودند و بعد از مردنش با دولتمندان.» (اشعیا ۵۳:۹).

قیام، صعود و بازگشت مسیح

در دنباله اعتقادنامه نیقیه آمده است: «و بر حسب کتاب مقدس، روز سوم رستاخیز نمود و به آسمان صعود کرد و به دست راست پدر نشسته است و بار دیگر در جلال خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند و سلطنتش را پایان نخواهد بود.».

مرگ و قیام پرجلال

در فصل گذشته تشریح کردیم که مرگ بر روی صلیب چه خفت‌بار و ننگین بود. پسر خدا می‌بایست برای خنثی کردن اثرات گناه آدم و حوا، نهایت خفت و خواری را بر خود متحمل شود. اما از روز سوم پس از مرگش، با شکوه کامل قیام کرد.

اما نکته‌ای را باید در اینجا متذکر شویم. گرچه مرگ بر صلیب خفت‌آور بود، اما اتفاقاتی شکوهمندْ مصلوب شدن و مرگ او را همراهی کردند. اول اینکه حتی آسمان نیز از این رویداد خجل‌زده بود و گویی نقاب بر چهره کشید تا چنین مرگی را نبینند. آسمان به‌مدت سه ساعت تاریک شد. دوم اینکه در لحظه‌ای که عیسی جان سپرد، پرده‌ای که در معبد اورشلیم، قدس را از قدس‌الاقداس جدا می‌کرد، از سر تا پا دو پاره شد. گویی با مرگ قربانی‌کننده عیسی، راه ورود هر کس که ایمان بیاورد به حضور مقدس خدا گشوده شد. سوم اینکه وقتی عیسی دم آخر را کشید، زلزله‌ای حادث شد، طوری که افسر رومی که مأمور نظارت بر اعدام بود، تصدیق کرد که عیسی پسر خدا است. و بالاخره، می‌بینیم که در همان لحظه بعضی از قدیسین که مرده بودند زنده شدند. حتی مرگ خفت‌بار صلیب نیز برای عیسی شکوهمند بود، چه رسد به قیام او. حتی مرگ او نیز عجیب بود.

چرا عیسی می‌بایست قیام کند

کلمه «قیام» یا «رستاخیز» به معنی بر خاستن است. باید بدانیم که در آن روزگار، یهودیان اجساد مردگان را در دل خاک دفن نمی‌کردند، بلکه در دل صخره‌ها یا کوهها اتاقکهایی حفر می‌کردند و جنازه‌ها را در آنها قرار می‌دادند. پس وقتی می‌گوییم که عیسی از مردگان بر خاست، منظور این نیست که او از دل خاک بیرون آمد، بلکه این است که او از جایی که قرار داده شده بود به پا خاست.

اما چرا عیسی می‌بایست قیام کند؟ مگر نمی‌شد او مانند سایر پیامبران از لحاظ روحی زنده باشد؟ در این زمینه دلایل مختلفی باید ارائه داد.

از آنجا که پسر خدا انسان شده بود، می‌بایست تمام مراحل زندگی یک انسان عادی را به‌طور کامل طی کند. یک انسان عادی زمانی به دنیا می‌آید، زندگی می‌کند، می‌میرد، و در روز قیامت زنده خواهد شد. عیسی همه این مراحل را طی کرد تا به‌واقع و به‌کمال «آدم دوم» گردد. او همان گونه به قیامت رسید که روزی همه انسان‌ها باید به آن برسند.

در ضمن، او وقتی پیشگویی کرد که کشته خواهد شد، بر این نکته نیز تأکید گذاشت که روز سوم بر خواهد خاست. اگر قیام نمی‌کرد، مرگ او با مرگ شهیدان دیگر تفاوتی نمی‌کرد. او با تحقق بخشیدن به پیشگویی خود، ثابت کرد که نه تنها بر مرگ خود، بلکه بر قیامش نیز تسلط دارد.

با چنین مقدماتی، پیدا است که قیام یا رستاخیر او نه تنها تسلط او بر مرگ را ثابت می‌کرد، بلکه نشان می‌داد که هر چه در مورد خود ادعا کرده، درست بوده است. او ادعا کرده بود که پسر خدا است و با پدر همذات است. قیام او ثابت کرد که هر چه گفته است، درست می‌باشد.

به‌علاوه باید توجه داشت که موجودی که از نطفه‌ای مطهر پدید آمده بود، نمی‌توانست فاسد شود. آن بدن نیز مقدس بود و می‌بایست قیام کند. داوود می‌فرماید: «زیرا جان مرا به هاویه وا نخواهی نهاد، و نخواهی گذاشت سرسپرده تو فساد بیند.» (مزمور ۱۶:۲۰).

او با قیام خود، بزرگترین دشمن بشریت، یعنی مرگ را شکست داد. از این رو، شاگردانش که تا آن روز پشت درهای بسته بودند، شجاعت یافتند و آزادانه به جلیل رفتند و باز به اورشلیم باز گشتند و شاهد صعود عیسی به آسمان بودند. در روز پنطیکاست نیز عطیه روح‌القدس را دریافت داشتند.

همچنین عیسی با رستاخیز خود نشان داد که ما در روز قیامت از چه نوع بدنی برخوردار خواهیم بود. او بدنی جلال‌یافته داشت. می‌توانست در آن واحد در جاهای مختلف باشد. مسافت، زمان، و درهای بسته دیگر برای او مطرح نبود. او ماده را از قید فساد رهایی داد و به ما این امید را بخشیده که چشم‌انتظار قیامت خود و خلاصی از قید فساد ماده باشیم.

آیا عیسی واقعاً قیام کرد

کمتر کسی در مورد مرگ عیسی شک می‌کند. اما قیام عیسی موضوعی است که بسیاری را به تردید وا می‌دارد.

بعضی می‌گویند که شاگردان خودشان پیکر مقدس عیسی را دزدیدند و ادعا کردند که او زنده شده است. اولاً صفت زشت دروغگویی با شخصیت و سیرت مقدس رسولان مسیح سازگار نیست. آنان که تمام زندگی خود را صرف خدمت به عیسای ناصری، این مظهر پاکی و صداقت کرده بودند، چطور می‌توانستند چنین دروغ بزرگی را بسازند و بعد بکوشند مردم را به آن متقاعد کنند؟ تازه، کدام انسان عاقلی پیدا می‌شود که جان خود را فدای دروغی بسازد که خودش اختراع کرده است؟

عده‌ای ممکن است بگویند که کاهنان پیکر عیسی را دزدیدند. در پاسخ باید گفت که پس چرا وقتی با ادعای شاگردان عیسی مبنی بر زنده شدن او مواجه شدند، پیکر عیسی را ارائه ندادند؟

بسیاری از شکاکان می‌گویند که شاگردان عیسی از فرط اندوه، دچار هذیان و توهم شده بودند. این فرضی است ممکن، اما یک اشکال بزرگ دارد. انسان ممکن است در حالت‌های روحی و تحت فشار، دچار هذیان و توهم شود، اما این توهم فقط برای خودِ او رخ می‌دهد و اگر کسی در کنار او باشد، آن صحنه‌ها را نخواهد دید. اما شاگردان به صورت گروهی عیسی را می‌دیدند، و همه همان صحنه را می‌دیدند. چنین امری از نظر پزشکی توهم یا هذیان نیست.

بعضی نیز می‌گویند که عیسی واقعاً نمرده بود، بلکه بیهوش شده بود و بعد از ساعت‌ها، باز به‌هوش آمد و از مقبره خارج شد و نزد شاگردانش رفت. نخست باید توجه داشت که مأموران رومی که متصدی اعدام بودند در کار خود تخصص داشتند؛ ایشان تشخیص دادند که عیسی جان سپرده است. دوم آنکه یکی از سربازان به پهلوی او نیزه زد که بلافاصله خونابه از آن جاری شد؛ این امر بیانگر مرگ قطعی است. سوم آنکه پیکر عیسی را در کفن پیچیده

بودند، درست مانند باندپیچی. ایلعازر پس از زنده شدن، نتوانسته بود کفن را خودش باز کند؛ به همین دلیل، عیسی امر فرمود که او را باز کنند و بگذارند برود. همین امر در مورد عیسی نیز صدق می‌کرد. چهارم، حتی اگر عیسی با چنان حال و روزی به‌هوش می‌آمد، چگونه قدرت می‌داشت سنگ به آن بزرگی را یکه و تنها کنار بزند و بعد از میان کشیکچیان عبور کند؟ و بالاخره، حتی اگر تمام این موارد را ممکن بدانیم، ظهور عیسی با آن حال نزار چگونه می‌توانست شاگردان شکاک را متقاعد سازد که او با جلال زنده شده است؟

نکته بسیار مهم باز مربوط می‌شود به کفن‌پیچی پیکر عیسی. وقتی پطرس و یوحنا به سر قبر رفتند، دیدند که کفن دست‌نخورده خالی شده است، گویی بدن عیسی بخار شده و بیرون آمده باشد. کفنی که به صورت باندپیچی بود باز نشده و بر هم نخورده بود. برای همین، آن دو با مشاهده این صحنه ایمان آوردند که عیسی با بدنی جدید از کفن خارج شده است.

بنا بر همه این دلایل، ما مؤمنین به مسیح می‌توانیم با پولس همصدا شده، با اطمینان بگوییم: «اما مسیح به‌راستی از مردگان بر خاسته و نوبر خفتگان شده است.» (اول قرنتیان ۲۰:۱۵).

صعود مسیح به آسمان

عیسی مسیح پس از قیامش از مردگان، به‌مدت چهل روز خود را بارها زنده به شاگردانش ظاهر فرمود. در روز چهلم، وقتی شاگردان بار دیگر به یهودیه باز گشته بودند، عیسی بر ایشان ظاهر شد، ایشان را برکت داد و در مقابل چشمان ایشان به آسمان بالا برده شد. بلافاصله دو فرشته بر ایشان پدیدار گشتند و گفتند: «ای مردان جلیلی، چرا ایستاده، به آسمان چشم دوخته‌اید؟ همین عیسی که از میان شما به آسمان برده شد، باز خواهد آمد، به همین گونه که دیدید به آسمان رفت.» (اعمال ۱۱:۱).

عیسی به جایی باز گشت که از آن آمده بود. او بر دست راست خدای پدر نشست. اما این بار جسم جلال‌یافته را نیز با خود به آسمان برد. این یک راز است که برای ما قابل درک نیست. اما می‌توان گفت که ماده نیز به‌نوعی در الوهیت وارد شده است. از این رو، می‌توان با قطع و یقین گفت که ما خدایی داریم که می‌تواند درد و رنج ما را احساس کند، چون خودْ در همه آنها شریک شد. اکنون تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به او داده شده است. او

نامی دریافت کرده بالاتر از هر نامی، و روزی هر زانویی در مقابل او خم شده، هر زبانی اقرار خواهد کرد که او سَروَر است، برای جلال نام خدای پدر.

مسیح اکنون در آسمان، کاهن اعظم ما است و برای ما شفاعت می‌کند. کلام خدا می‌فرماید: «از همین رو، لازم بود از هر حیث همانند برادران خود شود تا بتواند در مقام کاهن اعظمی رحیم و امین، در خدمت خدا باشد و برای گناهان قوم کفاره کند. چون او خودْ هنگامی که آزموده شد رنج کشید، قادر است آنان را که آزموده می‌شوند یاری رساند.» (عبرانیان ۲:‏۱۷-۱۸). و باز می‌فرماید: «پس چون کاهن اعظمی والامقام داریم که از آسمانها در گذشته است، یعنی عیسی پسر خدا، بیایید اعتراف خود را استوار نگاه داریم. زیرا کاهن اعظم ما چنان نیست که نتواند با ضعف‌های ما همدردی کند، بلکه کسی است که از هر حیث همچون ما وسوسه شده است، بدون اینکه گناه کند. پس آزادانه به تخت فیض نزدیک شویم تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که به‌هنگام نیاز یاری‌مان دهد.» (عبرانیان ۴:‏۱۴-۱۶).

بازگشت مسیح

آمدن عیسی به این جهان برای استقرار ملکوت یا پادشاهی خدا بود. او خدمت علنی خود را با چنین گفته‌ای آغاز کرد: «توبه کنید، زیرا پادشاهی آسمان نزدیک شده است.» (متی ۴:‏۱۷). او برای پادشاهی آمد. اکنون که او در آسمان است، بر دست راست خدای پدر نشسته و بر عالم هستی و بر کلیسایش پادشاهی می‌کند. اما طبق وعده‌ای که داد، روزی باز خواهد گشت تا بر تمام کره زمین و بر همه چیز سلطنت کند و سلطنتش را پایان نخواهد بود.

یکی از دشوارترین مسائل در الهیات مسیحی، توصیف رویدادهای زمان آخر است. علت این است که نمی‌دانیم آیات مختلفی را که در این باره بحث می‌کنند چگونه با هم جفت و جور کنیم. به همین علت است که هر فرقه‌ای از مسیحیت، مبحث آخرت‌شناسی خاص خود را دارد. به همین دلیل، ما در این کتاب از ورود به جزئیات این امر اجتناب می‌کنیم. اما آنچه از همه مهم‌تر است، اعتقاد به این است که مسیح هر آن ممکن است باز گردد. حال اینکه بعد از بازگشت مسیح، رویدادهایی نظیر مصیبت عظیم یا سلطنت هزارساله یا داوری آخر با چه توالی و ترتیبی رخ خواهند داد، بستگی به برداشت هر کلیسا و فرقه‌ای دارد. برای نگارنده این سطور، این گفته یکی از بزرگان مسیحی

از همه مهم‌تر است: «طوری زندگی کنید که گویی مسیح همین الآن باز می‌گردد، و طوری خدمت کنید که گویی هزار سال دیگر باز خواهد گشت.».

روح‌القدس

و اینک می‌رسیم به پاراگراف سوم اعتقادنامه نیقیه که باز با عبارت «من ایمان دارم» آغاز می‌شود. می‌گوید: «من ایمان دارم به روح‌القدس که خداوند و بخشنده حیات است که از پدر و پسر صادر می‌گردد و او را با پدر و پسر یک پرستش و یک جلال است. او از طریق پیامبران سخن گفته است.».

روح‌القدس کیست

کتاب‌مقدس توضیح نمی‌دهد که روح‌القدس کیست، بلکه فقط وجود او را همچون شخص سوم تثلیث بدیهی می‌شمارد. کتاب‌مقدس او را شخص معرفی می‌کند، نه یک نیرو. طبق این اعتقادنامه، روح‌القدس از پدر و پسر صادر می‌گردد (یوحنا ۲۶:۱۴؛ اعمال ۳۳:۲).

در پیدایش ۲:۱، ذکر شده که «روح خدا سطح آبها را فرو گرفت.»، اما توضیح نمی‌دهد که او کیست. ولیکن از اشارات بعدی کتاب‌مقدس به روح‌القدس، مشخص می‌شود که او وجودی است الهی و همذات با خدای پدر. در بعضی جاهای عهدجدید نبوت‌هایی که در عهدعتیق از زبان خدا جاری شده، به روح‌القدس نسبت داده شده است، و همین مؤید الوهی بودن او است (مثلاً اعمال ۲۵:۲۸؛ عبرانیان ۱۵:۱۰). پولس نیز در اول قرنتیان ۲:۱۰-۱۱ می‌فرماید که خدا حقایق روحانی را توسط روح‌القدس بر ما آشکار فرموده، «چرا که روحْ همه چیز، حتی اعمال خدا را نیز می‌کاود. زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است.». مسیح، پس از قیامش، به شاگردانش امر فرمود که نزد همه ملت‌ها رفته، ایشان را شاگرد سازند و آنان را به نام پدر و پسر و روح‌القدس تعمید دهند (متی ۱۹:۲۸؛ نیز ر.ک. دوم قرنتیان ۱۴:۱۳). همه اینها گواه است بر اینکه روح‌القدس وجودی است الوهی و شخص سوم از تثلیث مقدس. در فصل بعد، در باره تثلیث بحث خواهیم کرد.

کار روح‌القدس

- روح‌القدس نگهدارنده خلقت است. در پیدایش ۲:۱ می‌بینیم که او به جهانی که در آب غوطه‌ور بود نظم می‌بخشد. همچنین در مزمور ۳۰:۱۰۴ می‌خوانیم که روح‌القدس عاملی است برای بقای خلقت.

- روح‌القدس الهام‌بخش انبیا بوده است. هر آنچه انبیا و رسولان می‌نوشتند تحت الهام مستقیم روح‌القدس بوده است. پطرس رسول می‌فرماید: «زیرا وحی هیچگاه به اراده انسان آورده نشد، بلکه آدمیان تحت نفوذ روح‌القدس از جانب خدا سخن گفتند.» (دوم پطرس ۲۱:۲). به همین دلیل است که در اعتقادنامه آمده که «او از طریق پیامبران سخن گفته است.».

- نکته بسیار مهم دیگر این است که آنچه در انسان باعث می‌شود که ایمان بیاورد، روح‌القدس است. خداوند ما عیسی مسیح در گفتگویی که با نیقودیموس داشت (یوحنا ۳:۵-۹) فرمود که انسان تا از روح‌القدس مولود نگردد، ملکوت خدا را نخواهد دید. در اول قرنتیان ۳:۱۲ نیز می‌خوانیم که انسان بدون عاملیت روح‌القدس نمی‌تواند عیسی را خداوند بخواند.

- روح‌القدس جمع ایمانداران را به سوی جمیع راستی هدایت می‌کند (یوحنا ۱۳:۱۶). به همین دلیل است که رسولان مسیح در نخستین شورای کلیسایی (اعمال فصل ۱۵)، تصمیماتی گرفتند و آن را «مصلحت ما و روح‌القدس» خواندند (اعمال ۲۸:۱۵).

- روح‌القدس بر مسیح شهادت می‌دهد (یوحنا ۲۶:۱۵) و او را جلال می‌بخشد (یوحنا ۱۴:۱۶). او این کار را امروزه از طریق عطاهایی که به کلیسا می‌دهد و خدماتی که از طریق آن به‌انجام می‌رساند تحقق می‌بخشد.

- روح‌القدس به‌راستی صاحب و هادی کلیسا است. این امر را در تمام کتاب اعمال رسولان مشاهده می‌کنیم. شاید بارزترین آیه در این زمینه، اعمال ۲۸:۲۰ باشد که می‌فرماید: «مراقب خود و تمامی گله‌ای که روح‌القدس شما را به نظارت بر آن بر گماشته است باشید.».

• و بالاخره به کاری می‌رسیم که روح‌القدس در زندگی ایمانداران انجام می‌دهد. روح‌القدس از جانب خدای پدر و پسر خدا در وجود ایمانداران ساکن می‌شود و تسلی‌دهنده یا مدافع ایشان است (یوحنا ۱۶:۱۴). او در ایمانداران زندگی می‌کند (یوحنا ۱۷:۱۴) و ایشان را تعلیم می‌دهد (یوحنا ۲۶:۱۴).

به این ترتیب، می‌توان گفت که روح‌القدس آن بخشی از وجود خدا است که ما با او سر و کار داریم. پدر در آسمان است و کسی هرگز او را ندیده است، اما پسر خدا که در آغوش او است، او را بر ما ظاهر کرد و ما از طریق او خدای پدر را شناختیم (یوحنا ۱۸:۱). یوحنا می‌فرماید: «حیات ظاهر شد؛ ما آن را دیده‌ایم و بر آن شهادت می‌دهیم. ما حیات جاویدان را به شما اعلام می‌کنیم که با پدر بود و بر ما ظاهر شد. ما آنچه را دیده و شنیده‌ایم به شما نیز اعلام می‌کنیم تا شما نیز با ما رفاقت داشته باشید.» (اول یوحنا ۱:۲-۳). مسیح به آسمان باز گشت و به دست راست خدا نشسته است. اما او اکنون از طریق روح‌القدسش با ما مشارکت دارد. روح‌القدس آن جزئی از وجود خدا است که در جهان و در میان مردم و در دل ایمانداران از جانب خدای پدر و پسر خدا فعال است. هر گاه حضور خدا را احساس کنیم، در واقع حضور روح‌القدس را احساس کرده‌ایم. سر و کار و ما در این عصر در واقع با او است. اوست که از جانب پدر و پسر در جهان، در میان مردم، و در دل مؤمنین کار می‌کند.

از این رو، ترتیب درست دعا این است که به قوت روح‌القدس، به نام عیسی مسیح، یعنی با اجازه‌ای که خون او به ما می‌دهد، خطاب به خدای پدر دعا کنیم. اما اگر خطاب به مسیح یا روح‌القدس نیز دعا کنیم، خطا نکرده‌ایم. برای همین است که اعتقادنامه می‌گوید: «او را با پدر و پسر یک پرستش و یک جلال است.».

پدر پسر را فرستاد تا خود را بر ما بشناسند. پسر نیز روح‌القدس را از پدر دریافت کرد و بر ما ریخت. روح‌القدس پسر را جلال می‌بخشد و بر او شهادت می‌دهد تا او را بشناسیم. وقتی عیسی را شناختیم، او ما را به سوی پدر هدایت می‌کند تا در نهایت پدر جلال یابد و او کل در کل باشد (اول قرنتیان ۲۸:۱۵).

پری روح‌القدس

اولاً باید یادآوری کنیم که هیچ کس بدون عمل روح‌القدس نمی‌تواند به مسیح ایمان بیاورد و تولد تازه بیابد. این را در بخشهای قبلی همین فصل تذکر دادیم. به این ترتیب، می‌توان با قطع و یقین گفت که همه ایمانداران واقعی

که ایمان نجات‌بخش را یافته‌اند، در اثر عمل روح‌القدس نجات یافته‌اند و روح‌القدس را دارند. اینکه ایمانداری عضو کلیسا یعنی خانواده الهی می‌گردد، کار روح‌القدس است. پولس رسول می‌فرماید: «زیرا همه ما، چه یهود و چه یونانی، چه غلام و چه آزاد، در یک روح تعمید یافتیم تا یک بدن را تشکیل دهیم؛ و همه ما از یک روح نوشانیده شده‌ایم.» (اول قرنتیان ۱۳:۱۲). توجه بفرمایید که پولس می‌فرماید «همه ما»، نه تنها کسانی که عطای تکلم به زبانها را دریافت داشته‌اند.

اما نباید به این عمل اولیه روح‌القدس اکتفا کنیم که سبب می‌شود ایمان بیاوریم و عضو بدن مسیح گردیم. کتاب‌مقدس بارها ما را اندرز داده تا دائماً از روح‌القدس پر باشیم و کنترل زندگی خود را به دست او بسپاریم (رومیان ۱۴:۸؛ غلاطیان ۱۶:۵؛ افسسیان ۱۸:۵). اگر می‌خواهیم بدانیم که از روح‌القدس پر هستیم یا نه، باید به زندگی خود نگاه کنیم. کسی از روح‌القدس پر است که زندگی‌اش در اطاعت از کلام خدا سپری شود. پولس می‌فرماید: «زیرا آنان که از روح خدا هدایت می‌شوند، پسران خدایند.» (رومیان ۱۴:۸). تولد تازه از روح‌القدس کافی نیست؛ باید زندگی‌مان دائماً تحت کنترل و هدایت او باشد. اما کنترل و هدایت از روح‌القدس به این معنی نیست که خودمان کنترلی بر زندگی خود نداشته باشیم. ما مانند دیوزدگان نمی‌شویم تحت تسخیر دیو در می‌آیند و کنترلی بر خود ندارند. ما با اراده آزاد، کنترل زندگی خود را به دست روح‌القدس می‌سپاریم.

پری از روح‌القدس دست خودمان است. این بستگی به اطاعت ما از کلام خدا دارد؛ بستگی به میزان اشتیاق ما دارد. وقتی زندگی‌مان تحت کنترل و هدایت روح‌القدس قرار گرفت، این ثمرات از ما سر خواهد زد: محبت، شادی، آرامش، صبر، مهربانی، نیکویی، وفاداری، فروتنی و خویشتنداری (غلاطیان ۲۲:۵-۲۳). اما اگر یکی از این عوامل در زندگی ما دیده شود، مشخص می‌گردد که زندگی‌مان تحت کنترل و هدایت نفس اماره ما است: بی‌عفتی، ناپاکی، هرزگی، بت‌پرستی و جادوگری؛ دشمنی، ستیزه‌جویی، رشک، خشم؛ جاه‌طلبی، نفاق، دسته‌بندی، حسد؛ مستی و عیاشی (غلاطیان ۱۹:۵-۲۱). کاش همه ما کنترل زندگی خود را در اطاعت از کلام خدا به روح‌القدس بسپاریم.

عطایای روح‌القدس

پولس رسول در رساله اول قرنتیان، فصل‌های ۱۲ تا ۱۴ به‌تفصیل به مسأله عطایای روحانی می‌پردازد. از فحوای این سه فصل چنین بر می‌آید که عده‌ای از مسیحیان قرنتس تصور می‌کردند عطای تکلم به زبانها مهم‌ترین عطیه

است و اگر کسی به زبانها سخن نگوید شخصی روحانی نیست. پولس به شکلی مبسوط در فصل ۱۲ شرح می‌دهد که عطایا مختلف است. بخشنده عطایا روح‌القدس است و اوست که بر حسب اراده خود به هر کس عطیه‌ای می‌بخشد، آن هم برای منفعت همگان نه شخص خودش (۷:۱۲، ۱۱). عطای تکلم به زبانها تنها یکی از عطایا است و همه از آن برخوردار نیستند (۲۷:۱۲-۳۰). تازه عطای تکلم به زبانها به بقیه اعضای کلیسا نفع نمی‌رساند، بلکه فقط به خود شخص (۴:۱۴-۵).

همچنین باید توجه داشت که عطایای روح‌القدس محدود به ۸:۱۲-۱۰ نمی‌شود. در ۲۶:۱۴ و رومیان ۶:۱۲-۸ و اول پطرس ۱۰:۴ به عطاهای دیگر نیز اشاره شده است.

وظیفه شخص مسیحی این است که با اطاعت و اشتیاق، از روح‌القدس پر بوده، مشتاق خدمت به کلیسا باشد. در این صورت، روح‌القدس بر حسب اراده خود (اول قرنتیان ۷:۱۲ و ۱۱) عطایی به او خواهد بخشید تا بتواند برای بنای کلیسا مفید واقع شود.

کفر به روح‌القدس

مسیح فرمود: «هر که سخنی بر ضد پسر انسان گوید آمرزیده شود، اما هر که بر ضد روح‌القدس سخن گوید، نه در این عصر و نه در عصر آینده، آمرزیده نخواهد شد.» (متی ۳۲:۱۲). در مسیحیت، کفر به روح‌القدس گناهی است نابخشودنی. اکنون که به همه کارهای روح‌القدس اشاره کردیم، مشخص است که اوست که از جانب خدای پدر و پسر خدا بر زمین و در زندگی ما کار می‌کند. پس اگر کسی به او کفر گوید، در واقع تنها عاملی را که می‌تواند باعث توبه و ایمان آوردن او، و در نتیجه دریافت تولد تازه گردد، رد کرده است و دیگر به هیچ روی نمی‌تواند بخشوده شود.

اما خیلی دشوار است که تشخیص دهیم چه کسی به روح‌القدس کفر گفته است و اینکه کفر به روح‌القدس دقیقاً چه عملی است، زیرا در کلام خدا توضیح بیشتری در این مورد داده نشده است. پس بهتر است زود دست به قضاوت نزنیم؛ نه خود را محکوم کنیم به این گناه، و نه دیگران را.

تثلیث

موضوع تثلیث و پسر خدا بودنِ عیسی مسیح از حساس‌ترین و بحث‌انگیزترین موضوعات کتاب‌مقدس و مسیحیت می‌باشد. بسیاری به‌هنگام تشریح این دو عقیدت، کوشیده‌اند آنها را به‌گونه‌ای شرح دهند که برای ذهن بشری، موجه و منطقی و قابل قبول باشد.

اما در این فصل، قصد نداریم تثلیث را اثبات کنیم و نشان دهیم که چنین اعتقادی منطقی است. ما فقط خواهیم کوشید این موضوع‌ها را آنطور تشریح کنیم که در کتاب‌مقدس و اعتقادنامه‌های مسیحی آمده است. قصد ما آشنایی خوانندگان عزیز با اندیشه و دیدگاه مسیحیت است، نه اثبات موضوع و جَدَل در مورد آن.

یقین و اعتقاد ما این است که درک ذات الهی فقط به‌کمک خود او امکان‌پذیر است، وگرنه نباید از مغز چندصد گرمی انسان که مخلوق دست خداست، انتظار برود که خالق خود را بشناسد، همانگونه که کامپیوتر، علی‌رغم توانایی‌های خارق‌العاده‌اش، قادر به درک ذات سازنده‌اش نمی‌باشد.

تعریف «علمی» تثلیث

پیش از آنکه «تثلیث» را به‌زبانی ساده تعریف کنیم و توضیح دهیم، لازم است نخست تعریف «علمی» آن را ارائه دهیم. این تعریف «علمی» مورد قبول تمامی فرقه‌های مسیحی است و مرجع نهایی اعتقاد مسیحیان در خصوص این موضوع می‌باشد.

اصطلاح «تثلیث» از کلمه عربی «ثَلاثَه» به معنی «سه» می‌آید . بنابراین، تثلیث یعنی «سه بخش کردن... قائل به سه‌گانگی (در اُلوهیت) شدن».

در کتاب فرهنگ لغات کتاب‌مقدس در مورد تثلیث آمده، نقل می‌کنیم؛ این فرهنگ، تثلیث را در سه عبارت ساده، اینچنین توضیح می‌دهد: «1- خدایی نیست جز یکی؛ 2- پدر، پسر، و روح‌القدس هر یک به‌طور کامل و ابدی

خدا است. 3- پدر، پسر، و روح‌القدس هر یک شخص متمایزی می‌باشد. » اما خدای تثلیث قابل تجزیه نیست، یعنی نمی‌توان گفت که خدای پدر یک سومِ تمامیت خداست، و پسر نیز یک سوم و روح‌القدس هم یک سوم.

اینها تعریف ساده و درضمن رسمی آموزه تثلیث می‌باشد. اکنون به تعاریف فنی‌تر که از کتاب‌های اصول اعتقادات متعلق به فرقه‌های مختلف مسیحیت اخذ شده، توجه بفرمایید.

نخستین تعریف را از کتاب «الهیات مسیحی» نقل می‌کنیم. این کتاب معرف اعتقادات «آرمینیوسی» از فرقه پروتستان می‌باشد. در این کتاب، تثلیث چنین تعریف شده است: «در الهیات مسیحی، اصطلاح "تثلیث اقدس" به این معنی است که در خدای واحد، سه شخصیت یا اُقنومِ مشخص وجود دارد که هم‌ذات بوده و به نام پدر و پسر و روح‌اُلْقُدُس معروف‌اند. ما خدای واحد را که دارای سه اقنوم می‌باشد، عبادت می‌کنیم. اعتقادنامه آتاناسیوس این اعتقاد را به این صورت بیان می‌کند: «ما خدای واحد را که دارای تثلیث می‌باشد و تثلیث را که دارای وحدت می‌باشد، عبادت می‌نماییم. اقانیم ثلاثه از یکدیگر متمایز هستند، ولی ذات الهی را قابل تقسیم نمی‌دانیم. این سه اقنوم با یکدیگر دارای ابدیت و تساوی همانند می‌باشند، به‌طوری که ما وحدانیت کامل را در تثلیث، و تثلیث کامل را در وحدانیت عبادت می‌نماییم.»

تعریف دیگری را از کتاب «خلاصه اعتقادات مسیحی» نوشته عالِم بزرگ الهیات، لوئیس برکوف (187۴-1957) نقل می‌کنیم. این کتاب معرف اعتقادات «کالوینیستی» می‌باشد (اکثر پروتستانها پیرو این نظام عقیدتی هستند). در این کتاب، عقیدت تثلیث چنین تبیین شده است: «کتاب‌مقدس تعلیم می‌دهد که خدا در عین حال که واحد است، به‌صورت سه شخص (یا اقنوم) وجود دارد، یعنی پدر و پسر و روح‌القدس... این سه در عین حال، چنان ماهیتی دارند که می‌توانند با یکدیگر وارد رابطه شخصی شوند. پدر می‌تواند با پسر سخن گوید و بالعکس، و هر دو می‌توانند روح‌القدس را صادر کنند. راز واقعی تثلیث در این است که هر یک از شخص‌ها از تمامی و کل ذات یا جوهر الهی برخوردار است، و اینکه این جوهر الهی خارج و جدا از این شخص‌ها موجودیت ندارد. این سه در ذات، یکی تابع دیگری نیست، گرچه می‌توان گفت که به ترتیب موجودیت، نخست پدر قرار دارد، دوم پسر، و سوم روح‌القدس. این ترتیب در نقش‌های ایشان نیز منعکس می‌باشد. »

در کتاب «اصول اعتقادات کلیسای کاتولیک» نیز تثلیث اینچنین تبیین شده است: «اصل جزمی تثلیث اقدس: تثلیثْ واحد است. ما قائل به سه خدا نیستیم، بلکه به یک خدای واحد در سه شخص، یعنی «تثلیثِ هم‌ذات».

شخص‌های الهی در الوهیتِ یکتا شریک نیستند، بلکه هر یک از آنها، خدای کامل است: "پدر همانی است که پسر است، و پسر همانی است که پدر است، و پدر و پسر همانی هستند که روح‌القدس است، یعنی در طبیعت خود، یک خدای واحد." هر یک از این سه شخص همین واقعیت است، یعنی ذات، جوهر، یا ماهیت الهی. »

تعریف و توضیح ساده

به‌عبارتی ساده، مسیحیت به یک خدای واحد عقیده دارد. اما این خدای واحد در درون خود دارای سه «شخص» می‌باشد، یعنی پدر و پسر (عیسی مسیح) و روح‌القدس. این هر سه شخص به یک اندازه «خدا» هستند؛ هیچیک از دیگری «بیشتر» یا «کمتر» خدا نیست. اما این سه شخص، «سه خدا» را تشکیل نمی‌دهند، بلکه یک خدای واحد را.

درضمن، هر یک از این سه شخص، برای خود وجودی مستقل است، یعنی اینکه «پدر» نه پسر است و نه روح‌القدس. «پسر» نیز نه پدر است و نه روح‌القدس. «روح‌القدس» نیز نه پدر است و نه پسر.

همچنین باید تذکر داد که منظور از تثلیث این «نیست» که خدا گاه خود را به‌صورت «پدر» متجلی می‌ساخت، گاه به‌صورت «پسر» و گاه به‌صورت روح‌القدس.

کار هر «شخص» در تثلیث

در تثلیث مقدس، هر یک از سه شخص، کار و نقش خاصی را ایفا می‌کند. خدای پدر «والد» است؛ «پسر» مولود اوست. پسر از ازلیت از پدر مولود شده است.

در آفرینش عالم هستی، خدای پدر «طراح» بود، پسر «مجری طرح»، و روح‌القدس «ضامن بقا» یا گرداننده طرحِ اجرا شده می‌باشد. یعنی طرح را پدر ریخت؛ پسرش عیسی مسیح این طرح را به‌مرحله اجرا در آورد؛ و روح‌القدس حافظ جهان خلقت و ضامن بقای آن می‌باشد.

در امر نجات بشر، طرح را باز پدر ریخت؛ پسر به آمدنش به این جهان آن را به‌موقع اجرا گذاشت؛ و اینک روح‌القدس است که برنامه نجات را در دل انسانها و در این جهان به‌عمل می‌آورد.

یکی دو مثال

برای روشن شدن موضوع، یکی دو مثال می‌آوریم. فراموش نکنید که اینها مَثَل هستند و در مثل نیز مناقشه نیست. این مثل‌ها قطعاً ناقصند و تماماً حق مطلب را ادا نمی‌کنند. درضمن، جزئیات مثل‌ها الزاماً ربطی به اصل موضوع ندارد.

فرض کنید خانواده «یوسفی» متشکل از سه عضو است، آقای یوسفی که پدر است، و منوچهر و سعید که دو پسر او می‌باشند. این سه نفر به یک میزان «یوسفی» هستند؛ منوچهر همانقدر «یوسفی» است که آقای یوسفی و سعید هستند، نه کمتر و نه بیشتر. او از همان «ذات» پدرش و برادرش سعید برخوردار است، و نیز از همان اقتدار. هر که منوچهر را دید، انگار خانواده یوسفی را دیده است. هر چه منوچهر بگوید، همان است که «خانواده یوسفی» می‌گوید. اما فقط «یک» خانواده یوسفی وجود دارد!

حکومت کشوری را در نظر بگیرید. این حکومت متشکل از یک رئیس مملکت است و چند وزیر. آیا به این علت که این حکومت را چند نفر تشکیل می‌دهند، می‌توان گفت که این حکومت واحد نیست؟ نه! درضمن، اگر این حکومت بخواهد با حکومت کشور دیگری مذاکره کند، آیا تمامی اعضای حکومت دست به سفر می‌زنند و به آن کشور می‌روند؟ نه! بلکه یکی را از میان خود انتخاب می‌کنند و به‌عنوان نماینده به آن کشور می‌فرستند. هر چه آن نماینده بگوید، همان است که آن حکومت می‌گوید.

و این درست همان چیزی است که در الوهیت رخ داد. خدای یکتا اراده فرمود که برای نجات بشر به کره خاکی بیاید. اما لازم نبود تمامی «حکومت» به زمین بیاید. «مجری طرح» یعنی عیسی مسیح، پسر خدا، انسان شد و به زمین آمد. هر چه «خدا» بود، او نیز «بود». هر که او را دید، خدا را دید. هر چه او گفت، سخن خدا بود. هر که به او ایمان آورد، به خدا ایمان آورد. او ذات خدا بود. او پسر خدا بود!

چند توضیح و تمثیل غلط

برخی، برای اینکه تثلیث را توضیح دهند و آن را قابل درک بسازند، دست به ارائه توضیحات، یا بهتر است بگوییم، تمثیل‌ها می‌زنند. ذیلاً چند مورد از این تمثیل‌های غلط را مورد اشاره قرار می‌دهیم.

تمثیل مثلث

می‌گویند همانطور که مثلث دارای سه ضلع است، اما این سه ضلع مجموعاً یک مثلث واحد را تشکیل می‌دهند، خدا نیز از سه شخص تشکیل شده که با هم یک خدای واحد را بوجود می‌آورند. در وهله اول، این مثال منطقی به‌نظر می‌رسد، اما با تعریفی که از تثلیث به‌دست دادیم ناسازگار است. در مثلث، هر ضلع به‌خودی خود فقط یک "ضلع" است، نه یک مثلث. اما در تثلیث، هر شخص (پدر یا پسر یا روح‌القدس) به تنهایی کاملاً ذات الهی دارند و با دو شخص دیگر از نظر ذات الوهی و ابدیت برابرند. ما در واقع، سه مثلث داریم که روی هم یک مثلث را بوجود می‌آورند و این یک راز است.

تمثیل مولکول آب

برخی دیگر نیز می‌گویند که مولکول آب یعنی هاش-دو-اُو، می‌تواند به سه صورت ظاهر شود، به‌صورت آب، به‌صورت بخار، و به‌صورت یخ. اما در هر سه صورت، همان یک مولکول وجود دارد. و می‌گویند خدا نیز طبق صلاح‌دید خود، خود را به‌صورت‌های مختلف نشان می‌دهد. این تمثیل نیز نادرست است، زیرا در اینجا ما یک مولکول واحد داریم که "بر حسب شرایط محیطی" به‌صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود. آب می‌تواند تبدیل به بخار یا یخ شود، یخ و بخار نیز همینطور. اما در تثلیث، پدر هیچگاه به‌صورت پسر ظاهر نمی‌شود، پسر نیز هرگز به‌صورت پدر ظاهر نمی‌شود، و روح‌القدس نیز به همین شکل. این سه شخص هیچگاه تبدیل به یکدیگر نمی‌شوند. درضمن، خدا "بر حسب شرایط" هیچگاه تغییر شکل و صورت نمی‌دهد و سه شخص الوهی در تثلیث همواره هویت ذاتی خود را حفظ می‌کنند.

تمثیل تخم مرغ

بعضی دیگر هم می‌گویند که تثلیث مانند تخم‌مرغ است. با اینکه تخم‌مرغ از زرده و سفیده و پوسته تشکیل شده، اما کماکان یک تخم‌مرغ است. و می‌گویند که تثلیث هم به همین صورت است. این تمثیل نیز بسیار نادرست است. در تخم‌مرغ، زرده تخم‌مرغ نیست، سفیده و پوسته هم تخم‌مرغ نیستند. اما در تثلیث، هر یک از سه شخص، به‌تنهایی

کاملاً خدا است. در واقع ما سه تخم‌مرغ داریم که به‌گونه‌ای که برای بشر رازگونه است، یک تخم‌مرغ واحد را تشکیل می‌دهند.

تمثیل مردی که نقش‌های مختلف دارد

عده‌ای نیز می‌گویند مثلاً نادر برای فرزند خود پدر است و برای پدر خود پسر است و برای همسر خود، شوهر، و او در "شرایط مختلف" نقش‌های مختلفی ایفا می‌کند. لذا سه شخص تثلیث نیز همینطور هستند. این کاملاً اشتباه است. نادر یک شخص واحد است که برای افراد مختلف فقط "نقش‌های" مختلف و روابط متفاوت دارد. در حالیکه در تثلیث ما واقعاً سه شخص داریم. این سه شخص هر یک نقش خاص خود را دارند. خدا در شرایط متفاوت نقش‌های متفاوت ایفا نمی‌کند. خدای واحد از سه شخص الوهی تشکیل شده که هر یک نقش خاص خود را دارند.

آیا تثلیث منطقی و قابل درک است؟

یک نکته مهم را فراموش نکنیم، و آن اینکه ما انسانها مخلوقیم و مخلوق طبعاً قادر به ادراک خالق خود نیست. علاوه بر این، شعور و ادراک ما از پدیده‌های اطرافمان، به‌واسطه یک ارگان 1٫400 گرمی صورت می‌پذیرد که آن را مغز می‌نامیم. آیا درست است که انتظار داشت این ارگان کوچک خالق نامتناهی خود را ادراک کند و بر او شعور و وقوف بیابد؟

مثالی بزنیم: جانداران از نظر شعور و ادراک به درجات مختلفی تقسیم می‌شوند. موجوداتِ با درک محدود قادر به ادراک اموری نیستند که حیوانات با درکی گسترده‌تر ادراک می‌کنند. مثلاً ادراک یک مگس از محیط خود با ادراک سگ بسیار متفاوت است. انسان در میان موجودات زنده بالاترین سطح و قدرت ادراک را دارد. با اینحال، در مقایسه با فرشتگان که مخلوقاتی روحانی هستند، درک انسان بسیار محدود است، چه برسد در مقایسه با خدا. این امر حتی در میان انسانها نیز صادق است، یعنی اینکه یک خردسال، قادر در درک اموری نیست که بزرگسالان ادراک می‌کنند. و امروزه، آن انسان بزرگسال و بالغ که به بالاترین مدارج علمی رسیده است، اذعان می‌دارد که عالم هستی بسی پیچیده‌تر از آن است که می‌پنداشته است. به‌عبارتی دیگر، انسان حتی قادر به درک عالم مخلوق نیست، چه برسد به درک وجود خالق خود!

لذا اگر تثلیث گاه سؤال‌برانگیز یا غیر قابل درک می‌نماید، جای تعجب نیست، چرا که ذات خدا را کدام مخلوق است که بتواند درک کند؟ تثلیث به‌راستی یک راز است. آن را باید آنگونه که خدا در کلامش مکشوف ساخته بپذیریم.

کلیسا، تعمید و رستاخیز مردگان

بعد از اینکه سه پاراگراف طولانی در اعتقادنامه به مسأله خدا و تثلیث اختصاص یافت، یک پاراگراف آخر به سه اعتقاد دیگر اختصاص می‌یابد، یعنی اعتقاد به کلیسا، به تعمید، و به رستاخیز. می‌گوید: «من ایمان دارم به کلیسا که یکتا، مقدس، همگانی و رسولی است. و اعتقاد دارم به یک تعمید برای آمرزش گناهان. من رستاخیز مردگان و زندگی جهان آینده را در انتظارم. آمین.». در این فصل، به‌اختصار به هر یک از این سه آموزه خواهیم پرداخت.

کلیسا

کلمه «کلیسا» از کلمه یونانی «اِکلیسیا» گرفته شده به معنی «جماعتی که برای هدفی خاص فرا خوانده می‌شوند». کلیسا به تجمع ایمانداران اشاره دارد. هر مسیحی عضو کلیسای مسیح یعنی بدن او است. هدف خدا از نجات انسان‌ها فقط این نیست که تک‌تک افراد ایمان بیاورند و تک هم بمانند، بلکه هدف او این است که جماعتی از ایمانداران تشکیل گردد که کلیسا خوانده می‌شود.

مسیح جان خود را در راه کلیسا فدا کرد (افسسیان ۵:۲۵-۲۷). رسولان مسیح به هر شهری می‌رفتند، کلیسا تشکیل می‌دادند. پطرس رسول می‌فرماید: «شما ملتی برگزیده و کاهنانی هستید که پادشاهند؛ شما امتی مقدس و قومی متعلق به خدایید تا فضایل او را اعلام کنید که شما را از تاریکی به نور حیرت‌انگیز خود فرا خوانده است. پیش از این قومی نبودید، اما اکنون قوم خدایید.» (اول پطرس ۲:۹-۱۰).

کلیسا، بدن مسیح

پولس رسول کلیسا را بدن مسیح می‌خواند. مسیح سر این بدن است و فرد فرد مسیحیان اندامهای این بدن می‌باشند. این بهترین تشریحی است که می‌توان برای کلیسا به‌دست داد. همه اندامها و اعضای بدن انسان تحت

فرمان سر عمل می‌کنند. در ضمن، میان اعضای بدن انسان هماهنگی زیبایی وجود دارد. همه با هم همکاری می‌کنند تا اراده سر انجام بپذیرد. هر عضوی از بدن انسان وظیفه خاصی دارد که بدون آن، رفاه و سلامت بدن تأمین نمی‌گردد. به‌علاوه، اگر عضوی بیمار یا دردمند گردد، تمام اعضای بدن با او رنج می‌کشند.

بدن مسیح نیز به همین شکل است. هر ایمانداری در بدن مسیح وظیفه‌ای دارد (خدمات، عطایا، و غیره). هیچ عضوی بی‌فایده نیست. اما هر عضوی باید با سایر اعضا همکاری کند تا اراده مسیح که سر است جامه عمل بپوشد.

در عصر فیض که ما اکنون در آن قرار داریم، مسیح از طریق کلیسا است که رسالت خود را به‌انجام می‌رساند. وقتی در دعای ربانی می‌گوییم «ملکوت تو بیاید»، یکی از مفاهیم آن این است که طالب گسترش کلیسا هستیم، زیرا کلیسا ملکوت یا پادشاهی ملموس خدا بر روی زمین است.

کلیسا، نور و نمک جهان

مسیح به شاگردانش فرمود: «شما نمک جهانید... شما نور جهانید.» (متی ۵:۱۳-۱۴). این حقیقت نه تنها در مورد فرد فرد ایمانداران صدق می‌کند، بلکه بیشتر در مورد کلیسا صادق است. کلیسا، به‌عنوان بدن مسیح، که همه عطایا و خدمات را در بر دارد، می‌تواند چون نمک و نور جهان عمل کند. در روزگار باستان، نمک برای جلوگیری از گندیدگی مواد مصرفی فاسدشدنی به‌کار می‌رفت. نور نیز تاریکی را کنار می‌زند. حضور کلیسا در جامعه باید همچون نمک مانع گندیدگی و فساد شود، و مانند نور، تاریکی جامعه بشری را کنار بزند.

پولس در رساله اول تیموتائوس ۳:۱۵ می‌فرماید که کلیسا ستون و بنیاد راستی است. آیا کلیسایی که ما در آن عضو هستیم اینچنین ستون و بنیاد راستی در جامعه هست؟

کلیسا، محل یگانگی و رشد مسیحی

پولس رسول در افسسیان ۴:۱۱-۱۶ به شکلی زیبا بیان می‌کند که مسیح به کلیسای خود خادمینی بخشیده که وظیفه دارند اعضا را در یگانگی ایمان رشد دهند. رشد روحانی فرد ایماندار در بطن کلیسا انجام می‌شود. همان گونه که انسان فقط در جامعه بشری می‌تواند رشد و نمو کند، فرد مسیحی نیز تنها در کلیسا، این جامعه مسیحی است که می‌تواند به رشد روحانی دست یابد و به موقعیتی برسد که خودش نیز بتواند در رشد دیگران مؤثر واقع شود.

کلیسا، معبد روح‌القدس

کلیسا باشگاه و محل تجمع اعضا نیست. کلیسا بسیار مقدس است، زیرا روح‌القدس در آن سکونت دارد و اگر کسی حرمت کلیسا را نگاه ندارد، به خود روح‌القدس بی‌حرمتی کرده است و خدا او را گناهکار می‌شمارد (اول قرنتیان ۱۶:۳-۱۷). به همین دلیل است که اعتقادنامه می‌گوید که کلیسا «مقدس» است.

کلیسا یکتا و همگانی است

کلیسا در دو مفهوم وجود دارد، کلیسای جهانی و کلیسای محلی. کلیسای جهانی شامل همه ایمانداران در هر دوره‌ای از زمان، در هر مکانی، و از هر فرقه‌ای می‌باشد. کلیسای محلی آن است که فرد فرد ایمانداران در آن برای عبادت گرد می‌آیند. در این مفهوم، کلیسای جهانی یکتا است. همچنین همگانی نیز هست، یعنی شامل همه ایمانداران می‌باشد.

درست است که در جهان مسیحیت شاهد فرقه‌های مختلف می‌باشیم، اما همه این فرقه‌ها در اصول با هم توافق دارند. به فرموده پولس، یک خداوند، یک ایمان، و یک تعمید هست (افسسیان ۳:۴-۶). تفاوت بیشتر در روش اداره کلیسا و بعضی از اعتقادات فرعی می‌باشد. پس به‌واقع می‌توان همصدا با اعتقادنامه گفت که کلیسا «یکتا و همگانی» است.

کلیسا رسولی است

کلیسای اولیه بر پایه تعلیم رسولان بنیان گذاشته شد. ایشان برای ما کتاب عهدجدید را به‌ودیعت گذاشتند. در این معنا است که اعتقادنامه می‌گوید که کلیسا «رسولی» است، یعنی منتسب به رسولان است (افسسیان ۲۰:۲).

تعمید

کلمه‌ای که در یونانی برای تعمید به‌کار رفته به معنی «فرو رفتن» می‌باشد. تعمید به‌منزله آیین ورود به مسیحیت و کلیسا است. همان گونه که یک زن و مرد به یکدیگر دل می‌بندند و در آخر طی مراسمی در کلیسا و در

محضر، پیوند خود را علنی و رسمی می‌سازند، انسان نیز وقتی ایمان آورد، طی مراسم و آیین تعمید، تعهد خود را به پیروی از مسیح علنی می‌سازد و بر آن شهادت می‌دهد.

آیین تعمید در مسیحیت آنقدر اهمیت دارد که مسیح در مأموریت بزرگ خود به رسولانش فرمود که مردم را شاگرد سازند و ایشان را تعمید دهند. پطرس رسول نیز در روز پنطیکاست به داوطلبان گفت که توبه کنند و تعمید بگیرند (اعمال ۳۸:۲). اعتقادنامه نیز بر این اهمیت تأکید گذاشته است.

مفهوم تعمید

میان فرقه‌های مختلف مسیحیت در خصوص مفهوم تعمید اختلاف نظر هست. بعضی با استناد به اعمال ۳۸:۲، آن را وسیله‌ای برای کسب آمرزش گناهان یا انتقال فیض خدا می‌دانند. به بیانی ساده، معتقدند که خدا مقدر ساخته که فیض خود را از طریق برگزاری این آیین به شخص منتقل سازد. بعضی دیگر از فرقه‌ها نیز معتقدند که تعمید تنها یک نماد و سمبل است و به‌خودی خود کاری انجام نمی‌دهد.

تعمید نوزادان و خردسالان

آن دست از کلیساهایی که تعمید را وسیله انتقال فیض می‌دانند (کلیسای اسقفی یا انگلیکن، کلیسای پرزبیتری یا انجیل، کلیسای لوتری و کلیسای متودیست)، نوزادان را تعمید می‌دهند تا فیض خدا از همان ابتدا شامل حال آنان شود. کلیساهایی که تعمید را تنها نماد ایمان و نجات می‌دانند (کلیساهای باپتیست، پنطیکاستی، و کریزماتیک)، تنها کسانی را تعمید می‌دهند که به سن درک رسیده و با اراده آزاد خود، به مسیح ایمان آورده باشند.

روش تعمید

در عهدجدید آشکارا آمده که تعمید از طریق فرو رفتن در آب انجام می‌شده است. گرچه در این زمینه حکم صریحی داده نشده، اما می‌دانیم که در آن روزگار چنین رسمی متداول بوده است. اما از اواخر عهد رسولان، به

شهادت کتاب «دیداکه» (اواخر سده اول میلادی)، متداول شد که در جاهایی که آبْ کمیاب بود، با ریختن آب، سه مرتبه، به نام پدر و پسر و روح‌القدس، تعمید دهند. امروزه بسیاری از کلیساها همین روش را دنبال می‌کنند.

توصیه ما

توصیه ما این است که هر فرد تابع تعلیم کلیسای خود باشد و در این زمینه تعصب به‌خرج ندهد و دیگران را که نظری متفاوت دارند محکوم نسازد.

روز قیامت

مطابق با تعلیم عهدجدید، حیات انسان بعد از مرگ ادامه می‌یابد. این همان چیزی است که به‌طور سنتی روح می‌نامیم. پولس رسول ایمان داشت که وقتی از این جهان چشم فرو ببندد، با مسیح خواهد بود (فیلیپیان ۲۳:۱). همچنین، پیدا است که روح صالحان به مکان خرمی می‌رود و روح ظالمان با مکان عذاب (ر.ک. حکایت ایلعازر فقیر و مرد ثروتمند در لوقا ۱۹:۱۶-۳۱).

اما این پایان کار نیست. روز قیامتی در پیش است که در آن، مردگان زنده خواهند شد و بدنی تازه خواهند یافت. عادلان وارد ملکوت خدا خواهند شد و ظالمان به جهنم خواهند رفت. بهشت و جهنم متعلق به زمانی است که مردگان قیام کنند. ما بدن جدیدی خواهیم یافت که مانند بدن مسیح، جلال‌یافته خواهد بود. پولس رسول ارتباط بدن کنونی با بدن قیام‌کرده را به رابطه تخم گیاه با درختی که از آن پدید می‌آید تشبیه کرده است. گرچه میان این دو شباهتی ظاهری وجود ندارد، اما با هم پیوند دارند (اول قرنتیان ۳۶:۱۵-۳۸). چگونه؟ نمی‌دانیم. همان طور که پولس در اول قرنتیان ۹:۲ می‌فرماید، اینها اموری است که در حال حاضر در مخیله ما نمی‌گنجد.

در خاتمه ضروری است تذکر دهیم که در تفسیر کتاب مکاشفه، خصوصاً موضوع سلطنت هزارساله مسیح، باید مراقب باشیم، زیرا یوحنا از زبانی استفاده می‌کند که حالتی تمثیلی یا به‌اصطلاح فنی، جنبه‌ای مکاشفه‌ای دارد. مؤمنین لازم است در این زمینه تابع تعلیم کلیسای خود باشند. اکنون کافی است که با پولس رسول همصدا شده،

بگوییم: «ما اهل آسمانیم و با اشتیاق تمام انتظار می‌کشیم که نجات‌دهنده، یعنی خداوندمان عیسی مسیح، از آنجا ظهور کند. او با نیرویی که وی را قادر می‌سازد تا همه چیز را به فرمان خود در آورد، بدنهای حقیر ما را تبدیل خواهد کرد تا به شکل بدن پرجلال او در آید.» (فیلیپیان ۳:۲۰-۲۱).